رشته

مفاهیم نهج البلاغه

شرح خطبه ٤ تا پایان ١٢

(پیام امام امیرالمومنین (علیه السلام) ، جلد ١)

صفحات ٣٨٥ الی ٤٧٩

ویژه گروه ٥ و ٧

دانشجویان، طلاب و همسران

شرکت خطوط لوله و مخابرات نفت ایران
روابط عمومی

خطبهٔ ۴

و هی من افصح کلامه علیه‌السّلام و فیها یعظ النّاس و یهدیهم من ضلالتهم و یقال: «انّه خطبها بعد قتل طلحة و الزبیر»

این خطبه از فصیح‌ترین سخنان علی‌علیه‌السلام است و در آن مردم را اندرز می‌دهد و از گمراهی به سوی هدایت می‌برد و گفته می‌شود: «این خطبه را بعد از (جنگ جمل و) کشته شدن طلحه و زبیر ایراد فرموده است».

خطبه در یک نگاه

این خطبه چنان که در عنوان آن آمده، احتمالاً بعد از ماجرای «**جنگ جمل**» و قتل «**طلحه و زبیر**» ایراد شده است و به طور طبیعی ناظر به پیامدهای این جنگ و درسهای عبرتی است که مسلمانان می‌بایست از آن بیاموزند.

محورهای اصلی خطبه را در سه قسمت می‌توان خلاصه کرد:

۱ـ تصریح به این واقعیّت که مردم در ظلمات و تاریکیها به وسیلهٔ اهل بیت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هدایت شدند و به مقامات عالی و اوج ترقّی رسیدند و به همین دلیل باید آماده باشند تا نصایح و اندرزهای آنها را به گوش جان بشنوند.

۲ـ اشاره به این که من پیش‌بینی پیمان شکنیها را می‌کردم، ولی نمی‌خواستم پرده‌ها را کنار بزنم.

۳ـ در بخش آخر خطبه اشاره به این نکته می‌کند که امروز جای پرده‌پوشی نیست؛ واقعیّتها را باید گفت وگرنه بیم این می‌رود که تودهٔ مردم گمراه شوند و اگر من ترسی داشته باشم از همین جهت است نه از ناحیهٔ خودم.

بخش اوّل

بِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِی الظَّلْماءِ، وَ تَسَنَّمْتُمْ ذُرْوَةَ الْعَلْیاءِ، وَ بِنا اَفْجَرْتُمْ عَنِ السِّرارِ، وُقِرَ سَمْع لَمْ یَفْقَهِ الْوَاعِیَةَ، وَ کَیْفَ یُراعِی النَّبْاَةَ مَنْ اَصَمَّتْهُ الصَّیْحَةُ؟ رُبِطَ جَنان لَمْ یُفارِقْهُ الْخَفَقانُ.

ترجمه

به وسیلهٔ ما در تاریکیهای (جهل و گمراهی) هدایت یافتید و به کمک ما به اوج ترقّی رسیدید و در پرتو شعاع ما (خاندان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله) صبح سعادت شما درخشیدن گرفت و تاریکیها پایان یافت، کر باد! گوشی که ندای پند و اندرز را نشنود و چگونه، کسی که صیحه و فریاد، او را «کر» کرده است می‌تواند صدای ملایم (مرا) بشنود؟ (آن کس که فرمان خدا و پیامبر را زیر پا گذارده، آیا فرمان مرا پذیرا می‌شود؟) و مطمئن باد! قلبی که از خوف خدا جدایی نپذیرد (و آمادهٔ پذیرش حق باشد).

* * *

شرح و تفسیر

چشم و گوش خود را باز کنید

امام علیه‌السلام در آغاز این خطبه به نعمتهای فراوان و چشمگیری که در سایهٔ اسلام نصیب مسلمانان ـ مخصوصاً مسلمانان آغاز اسلام ـ شد اشاره کرده و در سه جملهٔ کوتاه که با تشبیهات زیبایی همراه است این مطلب را چنین توضیح می‌دهد: «به وسیلهٔ ما در تاریکیهای (جهل و گمراهی و جاهلیّت) هدایت یافتید و به کمک ما به

اوج ترقّی رسیدید و در پرتو شعاع ما (خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) صبح (سعادت) شما درخشیدن گرفت و تاریکیها پایان یافت» (**بِنَا اهْتَدَيْتُمْ**[1] **فِي الظَّلْماءِ**[2]، **وَ تَسَنَّمْتُمْ**[3] **ذُرْوَةَ**[4] **الْعَلْياءِ، وَ بِنا اَفْجَرْتُمْ**[5] **عَنِ السِّرارِ**[6]).

در جملهٔ اوّل، امام به شرایط زمان جاهلیّت که تاریکی جهل و فساد و جنایت همه جا را فرا گرفته بود اشاره می‌فرماید که در پرتو وجود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، مردم صراط مستقیم را پیدا کردند و با سرعت به سوی مقصد حرکت نمودند.

در جملهٔ دوّم، ترقّی و تکامل را به شتری تشبیه می‌کند که دارای کوهان است (با توجّه به این که «تسنّمتم» از مادهٔ سنام به معنای کوهان شتر می‌باشد) و می‌فرماید: شما بر بالای آن کوهان قرار گرفتید که اشاره به اوج ترقّی و تکاملی است که نصیب مسلمین در پرتو اسلام شد و همهٔ مورّخان شرق و غرب در کتابهای خود به هنگام شرح تمدّن اسلام به آن اعتراف و اذعان دارند.

در جملهٔ سوّم، وضع جامعهٔ جاهلی را به شبهای تاریک ماه و محاق (با توجّه به

---

۱. «**اِهْتَدَيْتُمْ**» از «**اهتداء**» به گفتهٔ بعضی از شارحان نهج‌البلاغه و ارباب لغت در جایی به کار می‌رود که انسان با میل و ارادهٔ خود هدایت را بپذیرد و در عبارت بالا نیز منظور همین است.

۲. «**ظَلْماء**» (بر وزن صحراء) به گفتهٔ بعضی از محققان به معنای تاریکی آغاز شب است یا به تعبیر دیگر تاریکی بعد از نور، برخلاف ظلمت که مفهوم عامی دارد و به کار گرفتن این واژه در کلام امام علیه‌السلام شاید اشاره به این نکته باشد که دوران جاهلیّت عرب در واقع، در تاریکی بعد از نور، یعنی دعوت انبیای اولواالعزم پیشین بود.

۳. «**تَسَنَّمْتُمْ**» از مادهٔ «**سَنَم**» (بر وزن قلم) به معنای بالا رفتن است و سنام (بر وزن مرام) به معنای کوهان شتر آمده است.

۴. «**ذُرْوَة**» از مادهٔ «**ذرو**» (بر وزن سرو) به دو معنا آمده: یکی اشراف چیزی بر چیزی و به همین جهت به قلّهٔ کوه یا کوهان، ذروه گفته می‌شود و دیگر ریختن و پراکنده شدن چیزی.

۵. «**اَفْجَرْتُمْ**» از مادهٔ «**فجر**» در اصل به معنای شکافتن وسیع چیزی است و از آن جا که سپیدهٔ صبح، گویی تاریکی شب را می‌شکافد به آن فجر گفته‌اند و «**اَفْجَرْتُمْ**» به معنای داخل فجر و سپیدی صبح شدن است.

۶. «**سِرار**» از مادهٔ «**سِرّ**» به معنای پنهان و نقطهٔ مقابل آشکار است و واژهٔ «سرار» معمولاً به شبهای آخر ماه که هوا کاملاً تاریک است گفته می‌شود.

این که سرار به معنای شبهایی است که ماه مطلقاً در آن نمی‌درخشد) تشبیه کرده و می‌فرماید: «به وسیلهٔ پیامبر و خاندان او پرده‌های تاریکی شکافته شد و داخل در فجر و صبح سعادت شدید».

در واقع این تعبیرات از سرچشمهٔ قرآن گرفته شده که اسلام و ایمان و وحی الهی را تشبیه به نور کرده، گاه می‌فرماید: «**اَللّهُ وَلیُّ الَّذینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ**؛ خداوند ولیّ و سرپرست کسانی است که ایمان آوردند و آنها را از تاریکیها به سوی نور بیرون می‌برد»[1] و در جایی دیگر می‌فرماید: «**قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللهِ نُور وَ کِتاب مُبین یَهْدی بِهِ اللهُ مَنْ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ بِاِذْنِهِ**؛ به یقین از سوی خداوند نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمد و خداوند به برکت آن، کسانی را که از خشنودی او پیروی کنند به راه‌های سلامت هدایت می‌کند و به اذن خود از تاریکیها به سوی روشنایی می‌برد»[2] و گاه می‌فرماید: «**و اِنَّهُ لَذِکْر لَکَ**».[3]

سپس امام علیه السلام به عنوان نکوهش از کسانی که گوش شنوا ندارند و تعریف و تقدیر از افراد واقع بین و آگاه، می‌افزاید: «کر باد! گوشی که ندای بلند پند و اندرز را درک نکند» (**وُقِرَ سَمْع لَمْ یَفْقَهِ الْواعِیَةَ**).

واژه «**وقر**» هم در مورد کری به کار می‌رود و هم سنگینی گوش؛ و منظور از «**واعیة**» فریادهای بلند است و اشاره به آیات صریح و کوبندهٔ قرآن در مسائل مهمّ اعتقادی و عملی و اخلاقی و همچنین سنّت آشکار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم. و تعبیر به «**لَمْ یَفْقَهُ**» درک نکرده» به جای «**لَمْ یَسْمَعَ**؛ نشنیده است» به خاطر این است که تنها شنیدن اثری ندارد مهم درک کردن است.

سپس می‌فرماید: «کسی که صیحه و فریاد، او را (کر) کرده است چگونه می‌تواند

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۷.

۲. سورهٔ مائده، آیات ۱۵ و ۱۶.

۳. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۴۴.

آهنگ ملایم (مرا) بشنود» (**وَكَيْفَ يُراعِي النَّبْأَةَ**[1] **مَنْ اَصَمَّتهُ الصَّيْحَةُ**).[2]

اشاره به این که اینها که فرمان خدا و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را زیر پا گذارده‌اند چگونه ممکن است سخنان مرا بشنوند؟!

از آن جا که در برابر این گروه، گروه دیگری وجود دارد که طرفدار حقّند، می‌فرماید: «مطمئن باد! قلبی که از خوف خدا جدایی نپذیرد (و حقیقت را درک کند و در برابر آن خاضع باشد)» (**رُبِطَ جَنان**[3] **لَمْ يُفارِقْهُ الْخَفَقانُ**).[4]

نکته

هدایت در پرتو خاندان وحی

آنچه در فراز بالا از کلام امام علیه‌السلام خواندیم، اشاره به یک واقعیّت مهمّ تاریخی است که از مقایسهٔ عصر جاهلیّت عرب با دوران شکوفایی بعد از طلوع اسلام، روشن می‌شود که عرب جاهلی از نظر معتقدات دینی، مسائل مربوط به مبدأ و معاد، نظام اجتماعی، نظام خانواده، اخلاق، تقوا و وضع اقتصادی در چه سطحی بوده و بعد از نزول قرآن و اسلام در چه سطحی قرار گرفت.

---

۱. «**نبأة**» در اصل از مادهٔ «**نَبَأ**» به معنای آمدن از مکانی به مکان دیگر است و از آن جا که خبر از مکانی به مکان دیگر می‌رود به آن نبأ می‌گویند و «نبأة» به معنای صدای آهسته است چون از مکانی به مکان دیگر می‌رود. (مقاییس اللّغة).

۲. بعضی از شارحان نهج‌البلاغه تصریح کرده‌اند که منظور از «**اَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ**» در این جا این نیست که فریاد وحی آنان را کر کرده است؛ بلکه به این معناست که آنها از شنیدن فریاد وحی کر هستند، مانند: «**اَفَاَنْتَ تُسْمِعَ الصُّمَّ وَلَوْكانُوا لا يَعْقِلُون**». (سورهٔ یونس، آیهٔ ۴۲).

۳. «**جنان**» به معنای قلب است چرا که در سینهٔ انسان پنهان است و این واژه از «**جَنّ**» (بر وزن فنّ) به معنای پنهان شدن گرفته شده است و به همین جهت به باغهای پر درخت که زمین آن پوشیده از درختان است «**جنّت**» و به بچّه‌ای که در شکم مادر است «جنین» و به طایفهٔ پریان که از نظرها پوشیده‌اند «جنّ» گفته می‌شود و دیوانه را نیز به این جهت «مجنون» می‌گویند که عقلش پوشیده شده، یا «جنّ» به درون او راه یافته است.

۴. «**خفقان**» در اصل به معنای «اضطراب» است و از آن جا که خوف و ترس سبب اضطراب می‌شود در این معنا به کار می‌رود و منظور در کلام بالا «خوف خدا» است.

تفاوت در میان این دو آن قدر زیاد است که جز تعبیر به یک معجزهٔ بزرگ، تعبیر دیگری برای آن نمی‌توان تصوّر کرد.

آنچه امام علیه السلام در این بخش از خطبه بیان فرموده که: ظلمت و تاریکی تمام جامعهٔ آنان را در برگرفته بود و با ظهور اسلام سپیدهٔ صبح سعادت آشکار گشت و بر قلّه‌های معرفت و فرهنگ و تمدّن قرار گرفتند، فقط یک اشاره کوتاه بود و شرح آن را در کتب تاریخ تمدّن اسلام باید مطالعه کرد. این معنا در خطبه‌های متعدّدی از نهج‌البلاغه با توضیح بیشتری آمده است.

* * *

بخش دوّم

ما زِلْتُ اَنْتَظِرُ بِكُمْ عَواقِبَ الْغَدْرِ، وَاَتَوَسَّمُكُمْ بِحِلْيَةِ الْمُغْتَرّينَ، حَتّى سَتَرَنى عَنْكُمْ جِلْبابُ الدّينِ، وَ بَصَّرَنيكُمْ صِدْقُ النِّيَّةِ. اَقَمْتُ لَكُمْ عَلى سُنَنِ الْحَقِّ فى جَوادِّ الْمَضَلَّةِ، حَيْثُ تَلْتَقُونَ وَ لا دَليلَ، وَ تَحْتَفِرُونَ وَ لا تُميهُونَ.

ترجمه

من همواره منتظر عواقب پیمان شکنی شما بودم و نشانهٔ فریب خوردگان را در شما می‌دیدم ولی به خاطر استتار شما در لباس دین بود که از شما چشم پوشیدم (و راز شما را افشا نکردم) در حالی که صفای دل، مرا از درون شما آگاهی می‌داد (و از نیرنگهای شما آگاه بودم). من در کنار جادّه‌های گمراه کننده ایستادم تا شما را به طریق حق رهنمون شوم، در آن هنگام که گرد هم جمع می‌شدید و راهنمایی نداشتید و تشنهٔ رهبر شایسته‌ای بودید و برای پیدا کردن این آب حیات تلاش می‌کردید و به جایی نمی‌رسیدید.

* * *

شرح و تفسیر

پیمان شکنی شما را پیش‌بینی می‌کردم، ولی...

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام بازماندگان «جنگل جمل» را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «من همواره منتظر عواقب پیمان شکنی شما بودم و نشانهٔ فریب

خوردگان را در شما مـی‌دیدم!» (**ما زِلْتُ اَنْتَظِرُ بِکُمْ عَواقِبَ الْغَدْرِ، وَ اَتَوَسَّمُکُمْ**[1] **بِحِلْیَةِ الْمُغْتَرّین**[2]).

در روایات آمده است که «**طلحه و زبیر**» مـدّتی بـعد از بـیعت بـا «**علـی**»علیه‌السلام بـه خدمتش آمدند و برای رفتن به «عمره» از آن حضرت اجازه گرفتند.

امامعلیه‌السلام که آثار نفاق و پیمان‌شکنی را در آنان می‌دید، بار دیگـر از آنـها پـیمان پیمان وفاداری و بیعت گرفت، ولی همان گونه که می‌دانیم بـه پـیمان خـود وفـادار نماندند و آتش «جنگ جمل» را روشن کردند که در آن آتش، بیش از ده هزار نفر از مسلمین سوختند و بی‌شک گروه زیاد دیگری در این توطئه سهیم و شریک بودند و با این که بیعت کرده بودند درصدد پیمان‌شکنی برآمدند و مخاطب «علی»علیه‌السلام همین گروهند.

«**ابن ابی الحدید**» در یکی از کلمات خود نقل می‌کند که: «علی»علیه‌السلام در آن روزی که «زبیر» با او بعیت کرد فرمود: «من از این بیم دارم که تو پیمان خود را بشکنی و با این بیعت مخالفت کنی!» عرض کرد: «بیم نداشته باش چنین چیزی تـا ابـد از مـن سـر نمی‌زند!» امامعلیه‌السلام فرمود: «خداوند گواه و شاهد من بر این موضوع باشد؟» عرض کرد: «آری» پس از چند روز «طلحه و زبیر» خدمت امیرمؤمنانعلیه‌السلام آمدند و عرض کردند: «تو می‌دانی در زمان حکومت «**عثمان**» چه اندازه به ما جفا شد! و می‌دانی او همواره طرفدار «**بنی‌امیّه**» بود اکنون که خداوند خلافت را به تو سپرده است، بعضی از این فرمانداریها را در اختیار ما بگذار»!

امامعلیه‌السلام فرمود: «به قسمت الهی راضی باشید تا من در این باره فکر کنم و بدانید من کسی را در این امانت شریک نمی‌کنم مگر این که از دیانت و امانت او راضـی و مطمئن باشیم...» آنها از نزد حضرت بیرون آمدند در حالی کـه یأس از رسـیدن بـه

---

۱. «**اَتَوَسَّمُکُمْ**» از مادهٔ «**وَسْم**» (بر وزن رسم) به معنای اثر و علامت است و این جمله اشاره به این است که من آثار پیمان شکنی را از آغاز در شما می‌دیدم.

۲. «**مُغْتَرِّیْن**» از مادهٔ «**غرور**» به معنای فریب است.

مقام، آنها را فرا گرفته بود و چیزی نگذشت که اجازه برای «عمره» گرفتند.

عجیبتر این که بنابه گفتهٔ «ابن ابی الحدید» هنگامی که نامهٔ «علی»علیه‌السلام به «معاویه» رسید که: مردم همگی با من بیعت کرده‌اند و تو هم برای من بیعت بگیر و بزرگان اهل شام را نزد من بفرست؛ «معاویه» (سخت دستپاچه شد و) نامه‌ای به «زبیر» نوشت و او را به عنوان امیرالمؤمنین خطاب کرد و گفت از تمام مردم «شام» برای تو بیعت گرفتم با سرعت به سوی «کوفه» و «بصره» برو و این دو شهر را تسخیر کن که بعد از تسخیر این دو، هیچ مشکلی وجود ندارد و بعد از تو برای «طلحه» بیعت گرفتم، بروید و مردم را به عنوان خونخواهی «عثمان» بشورانید.[1]

سپس می‌افزاید: «ولی به خاطر استتار شما در لباس دین بود که از شما چشم پوشیدم (و راز شما را افشا نکردم) در حالی که صفای دل، مرا از درون شما آگاهی می‌داد (و از توطئه‌ها و نیرنگهای شما به لطف الهی آگاه بودم)» (**حَتّی سَتَرَنی عَنْکُمْ جِلْبابُ**[2] **الدّینِ، وَ بَصَّرَنیکُمْ صِدْقُ النِّیَّةِ**).

در حقیقت این دو جملهٔ امام‌علیه‌السلام پاسخ به دو سؤال متعدّد می‌باشد: «**اوّلاً**: اگر امام انتظار پیمان‌شکنی آنها را داشت و نشانه‌هایش را در آنها می‌دید چرا این مطلب را آشکار نفرمود؟ **و ثانیاً**: این آگاهی بر درون و باطن آنها از کجا پیدا شد؟

امام در پاسخ سؤال اوّل می‌فرماید: «استتار در پردهٔ دین بود که ایجاب می‌کرد این راز مکتوم بماند» و در پاسخ سؤال دوّم می‌فرماید: «صفای دل، مرا آگاه ساخت».

بعضی از شارحان «**نهج‌البلاغه**» احتمال دیگری در تفسیر جملهٔ اوّل داده‌اند و آن این که شما مرا نشناختید و دلیل آن این بود که پردهٔ خیال و برداشت نادرست از دین، مانع شناخت شما از من بود و یا دیانت من مانع شناخت شما از من گردید؛ ولی با توجّه به تکلّفاتی که این تفسیر دارد و تناسب چندانی با جمله‌های قبل در

---

۱. ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

۲. «**جلباب**» به معنای پرده، پیراهن و روسری و چادر آمده است.

آن دیده نمی‌شود، تفسیر اوّل صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

در پایان این سخن می‌فرماید: «من در کنار جاده‌های گمراه کننده ایستادم تا شما را به طریق حق رهنمون شوم؛ در آن هنگام که گرد هم جمع می‌شدید و راهنمایی نداشتید و تشنهٔ رهبر شایسته‌ای بودید و برای پیدا کردن این آب حیات، تلاش می‌کردید و به جایی نمی‌رسیدید» (**اَقَمتُ لَکُمْ عَلی سُنَنِ الْحَقِّ فی جَوادِّ**[1] **الْمَضَلَّةِ**[2]، **حَیْثُ تَلْتَقُونَ وَ لا دَلیلَ وَ تَحْتَفِرُونَ وَ لا تُمیهُونَ**[3]).

در حقیقت امام علیه‌السلام آنان را در عصر «عثمان» مخصوصاً سال‌های آخر عمر او، تشبیه به مسافرانی می‌کند که راه را گم کرده و در بیراهه گرفتار شده و از تشنگی می‌سوزند و جای جای زمین را برای رسیدن به آب حفر می‌کنند و به آب دست نمی‌یابند؛ ولی امام علیه‌السلام به یاری آنها می‌آید، به صراط مستقیم هدایتشان می‌کند و از سرچشمهٔ هدایت سیرابشان می‌سازد.

به آنها توجّه می‌دهد که اگر در آن دوران تاریک و طوفانی من نبودم چه مشکلات و گرفتاری‌های عظیم دینی و دنیوی دامانتان را می‌گرفت.

نکته‌ها

۱ـ دید باطن!

امام علیه‌السلام در این جا به نکتهٔ مهمّی اشاره فرموده است و آن این که: «**صفای دل و صدق نیّت از اسباب بصیرت و روشن بینی است**» مؤمنان پاکدل، مسائلی را

---

۱. «**جَوادّ**» جمع «**جادّه**» به معنای راه‌های بزرگ و وسیع است.

۲. «**مَضَلَّه**» از مادهٔ «**ضلال**» به معنای جایی است که انسان را به گمراهی می‌کشاند. بنابراین «**جوّادَ الْمَضَلَّة**» به معنای راه‌های ناشناخته و گمراه کننده است.

۳. «**تُمیهُونَ**» از مادهٔ «**مَوْه**» (بر وزن نوع) به معنای آبدار شدن و آب دادن است و کلمهٔ «ماء» از همین واژه گرفته شده است و «**اَماهَ**» به معنای رسیدن به آب است. بنابراین «**لاتُمیهُونَ**» یعنی به آب نمی‌رسید (هرچند تلاش برای کندن چاه می‌کنید).

می‌بینند که از دیگران پنهان است و این حقیقتی است که هم در قرآن مجید به آن اشاره شده و هم در روایات اسلامی، قرآن می‌گوید: «**اِنْ تَتَّقُوا اللهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً**؛ اگر تقوا پیشه کنید خداوند وسیلهٔ شناخت حق از باطل را برای شما قرار می‌دهد (و به وسیلهٔ نور تقوا می‌توانید، حق و باطل را در پنهان‌ترین چهره‌هایش بشناسید)».[1]

در حدیث معروفی که از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده، می‌خوانیم: «**اِتَّقُوا فِراسَةَ الْمُؤمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ**؛ از هوشیاری مؤمن بپرهیزید که او به کمک نور خدا می‌بیند»[2] و در حدیث دیگری از امام «علی بن موسی الرّضا»علیه‌السلام می‌خوانیم: «**مامِنْ مُؤمِنٍ الّا وَلَهُ فِراسَة یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ عَلی قَدْرِ ایمانِهِ وَ مَبْلَغِ اِسْتِبْصارِهِ وَ عِلْمِهِ وَ قَدْ جَمَعَ اللهُ لِلاَئِمَّة مِنّا ما فَرَّقَهُ فی جَمیعِ الْمُؤمِنینَ وَ قالَ عَزَّوَجَلَّ فی کِتابِهِ: اِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمینَ**؛ هیچ مؤمنی نیست مگر این که هوشیاری خاصّی دارد که با نور الهی به اندازهٔ ایمان و مقدار بصیرت و علم خود می‌بنید و خداوند برای امامان اهل بیتعلیهم‌السلام آنچه را به همهٔ مؤمنان داده قرار داده و در همین زمینه در کتابش فرموده: در این، نشانه‌هایی است برای هوشیاران».

سپس افزود: «نخستین متوسّمان (هوشیاران روشن بین) رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله سپس امیرمؤمنانعلیه‌السلام و بعد از او حسن و حسینعلیهماالسلام و امامان از فرزندان حسینعلیهماالسلام تا روز قیامتند».[3]

جالب این که: امام علی بن موسی الرضاعلیه‌السلام همهٔ این سخنان را در پاسخ کسی فرمود که سؤال کرده بود: چگونه شما از قلوب مردم آگاه می‌شوید و خبر می‌دهید؟!

در حقیقت حقایق جهان پرده‌ای ندارد، این ما هستیم که به خاطر هوا و هوسها و وسوسه‌های شیطانی پرده در برابر چشم قلب خود ایجاد می‌کنیم و اگر با نور تقوا و ایمان این پرده‌ها کنار رود همه چیز آشکار است.

---

۱. سورهٔ انفال، آیهٔ ۲۹.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۸.

۳. بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۱۲۸، ح ۱۳.

چنان که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است: «**لَو لا اَنَّ الشَّیاطینَ یَحُومُونَ اِلی قُلُوبِ بَنی آدَمَ لَنَظَرُوا اِلی الْمَلَکُوتِ**؛ اگر شیاطین دلهای فرزندان آدم را احاطهٔ نکنند می‌توانند به عالم ملکوت (و باطن این جهان) نظر بیفکنند».[1]

حقیقت سرایی است آراسته هوا و هوس گرد برخاسته!
نبینی که هرجا که برخاست گرد نبیند نظر گرچه بیناست مرد؟!

۲ـ پرده‌پوشی بر عیوب مردم

غالب افراد دارای عیوب پنهانی هستند و گاه انسان از طرق عادی یا از طریق فراست و ایمانی از آن آگاه می‌شود؛ وظیفهٔ هرکس ـ مخصوصاً رهبران جامعه ـ این است تا آن جا که خطری برای اجتماع به وجود نیاید در عیب پوشی بکوشند و پرده دری نکنند؛ چرا که پرده دریها از یکسو، احترام شخصیت افراد را در هم می‌شکند و از سوی دیگر، آنها را در ارتکاب گناه جسور می‌کند؛ زیرا در پرده بودن عیب همواره سبب احتیاط افراد است، امّا اگر کار به رسوایی کشید دیگر کسی ملاحظه نمی‌کند و از همهٔ اینها گذشته پرده دری باعث اشاعهٔ فحشا در جامعه و آلوده شدن دیگران به گناه می‌گردد.

به همین دلیل در احادیث اسلامی تأکید فراوانی بر این مطلب شده است در حدیثی می‌خوانیم که یکی از حقوق مؤمنان، بر یکدیگر این است که: «اسرار و عیوب یکدیگر را بپوشانند و خوبیها را آشکار سازند» (**وَاکْتُمْ سِرَّهُ وَ عَیْبَهُ وَ اَظْهِرْ مِنْهُ الْحُسْنَ**).[2]

در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم: «**مَنْ سَتَرَ عَلی مُؤمنٍ عَوْرَةً یَخافُها سَتَرَ اللهُ عَلَیْهِ سَبْعینَ عَورَةً مِنْ عَوْراتِ الدُّنْیا و الآخِرَةِ**؛ کسی که عیب مؤمنی را که از

---

۱. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۵۹ (بابا القلب و صلاحه).
۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۴۹، ح ۳ (باب انّ المؤمن صنفان).

آشکار شدنش بیمناک است بپوشاند، خداوند هفتاد عیب او را در دنیا و آخرت می‌پوشاند».[۱]

امام علیه السلام در بالا اشارهٔ پرمعنایی به این دستور اسلامی کرده و پایبندی خود را نسبت به آن آشکار ساخته، البتّه همان گونه که گفتیم این در موردی است که عیوب پنهانی سرچشمهٔ مشکلات اجتماعی نگردد که در آن جا وظیفهٔ افشاگری به میان می‌آید.

ولی نباید به بهانهٔ این استثنا اسرار و عیوب مردم را فاش کرد؛ بلکه باید به راستی محلّ روشنی برای این استثنا پیدا شود.

* * *

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۰۰، ح ۵.

بخش سوّم

اَلْیَوْمَ اُنْطِقُ لَکُمُ الْعَجْماءَ ذاتَ الْبَیانِ! عَزَبَ رَأیُ امْرِیءٍ تَخَلَّفَ عَنّی! ما شَکَکْتُ فِی الْحَقِّ مُذْ اُریتُهُ! لَمْ یُوجِسْ مُوسی عَلَیْهِ السَّلامُ خیفَةً عَلی نَفْسِهِ، بَلْ اَشْفَقَ مِنْ غَلَبَةِ الْجُهالِ وَ دُوَلِ الضَّلالِ! اَلْیَوْمَ تَواقَفْنا عَلی سَبیلِ الْحقِّ وَ الْباطِلِ. مَنْ وَثِقَ بِماءٍ لَمْ یَظْمَأ.

ترجمه

من امروز حوادث عبرت‌انگیز تاریخ را که خاموش است و برای اهل معرفت گویاست برای شما به سخن در می‌آورم تا حقایق را فاش کنم، آن کس که از دستورات من تخلّف کند، از حق دور گشته است؛ (چرا که) از زمانی که حق را به من نشان داده‌اند هرگز در آن تردید نکرده‌ام (و نگرانی من هرگز به خاطر خودم نبوده بلکه به خاطر این بود که مبادا مردم گمراه شوند همان گونه که) موسی علیه‌السلام هرگز احساس ترس نسبت به خودش نکرد بلکه از این می‌ترسید که جاهلان و دولتهای ضلالت غلبه کنند و مردم را به گمراهی کشند، امروز ما و شما بر سر دو راهی حق و باطل قرار گرفته‌ایم (ما به سوی حق می‌رویم و شما به راه باطل، چشم باز کنید و در کار خود تجدید نظر نمایید) کسی که اطمینان به آب داشته باشد تشنه نمی‌شود (و تشنگیهای کاذب او را آزار نمی‌دهد، همچنین کسی که رهبر و راهنمای مطمئنّی دارد در دام شک و وسوسه‌های شیطان نمی‌افتد).

شرح و تفسیر

امروز پرده‌ها را کنار می‌زنم!

جمله‌های متعدّدی که در این فراز از کلام آمده است هر کدام اشاره به نکتهٔ

مهمّی دارد و به نظر می‌رسد که در لابه‌لای این جمله‌ها، جمله‌های بیشتری بوده است که مرحوم «**سیّد رضی**»(ره) به هنگام تلخیص کردن، آنها را ساقط نموده است. چرا که سیرهٔ مرحوم «سیّد رضی»(ره) بر این قرار داشته که از خطبه‌ها گلچین می‌کرده و قسمت‌هایی را کنار می‌گذاشته؛ گاهی بیشتر و گاهی کمتر.

به هر حال نخستین نکته‌ای را که امام علیه‌السلام در این جا به آن اشاره می‌کند این است که می‌فرماید: «من امروز (حوادث) بی زبانی که صد زبان دارد برای شما به سخن در می‌آورم (تا حقایق را فاش کند)» (**اَلْیَوْمَ اُنْطِقُ لَکُمُ الْعَجْماءَ ذاتَ الْبَیانِ**).

«**عجماء**» به معنای حیوان بی‌زبان است، ولی گاه به حوادث و مسائل دیگری که سخن نمی‌گوید نیز اطلاق می‌شود و لذا بسیاری از شارحان نهج‌البلاغه معتقدند که «عجماء» در این‌جا اشاره به حوادث عبرت‌آمیزی است که در عصر او یا در گذشته، روی داده و هر کدام برای خود زبان حالی دارند و انسانها را پند و اندرز می‌دهند. امام پیامهای آنها را با بیان رساتری در این جا و در موارد دیگر بیان می‌کند و نکته‌های عبرت‌آموز آنها را شرح می‌دهد.

این احتمال نیز داده شده است که منظور از آن صفات کمال خود آن حضرت و یا اوامر الهی است که اینها نیز گویی خاموشند و امام سخنان آنها را بازگوی می‌کند.

در جملهٔ دوّم امام علیه‌السلام با قاطعیّت می‌فرماید: «آن کس که از دستورات من تخلّف کند از حق دور گشته است زیرا از زمانی که حق را به من نشان داده‌اند هرگز در آن تردید نکرده‌ام (بنابراین آنچه می‌گویم حق است و هرکس تخلّف کند از حق فاصله گرفته)» (**عَزَبَ رَأیُ امْرِیءٍ تَخَلَّفَ عَنّی، ما شَکَکْتُ فِی الْحَقِّ مُذ اُریتُهُ**).

در واقع صدر و ذیل این کلام از قبیل علّت و معلول یا دلیل و مدّعاست و با توجّه به این که امام علیه‌السلام در دامان حق پرورش یافته و در آغوش پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله بزرگ شده و همواره کاتب وحی و شاهد معجزات بوده و از همه بالاتر «بابُ مَدینَة عِلْمِ النَّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله» و به منزلهٔ در ورودی برای شهر علم پیامبر بوده است و علاوه بر عالم ظاهر، به عالم شهود و باطن راه یافته است، این سخن هرگز ادّعای گزافی نیست.

بعضی از شارحان احتمال دیگری در جملهٔ «**عَزَبَ رَأیُ امْـرِیءٍ...**» داده‌انـد و آن این که از قبیل نفرین باشد یعنی: «دور باد رأی کسی که از دستوراتم تخلّف کند» ولی معنای اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

در سوّمین جمله، به پاسخ سؤالی می‌پردازد که بعد از داسـتان «**جنگ جـمل**» بـه ذهن بعضی می‌رسید و آن این که چرا امام علیه السلام از ماجرای این جنگ نگران بود؟

می‌فرماید: نگرانی من هرگز به خاطر خودم نبود بلکه به خاطر این بود که مبادا با آمدن همسر پیامبر صلی الله علیه و آله به میدان، و فریاد دروغـین خـونخواهـی قـتل «عـثمان» و حضور جمعی از صحابهٔ پیمان شکن در لشکـر دشـمن، گـروهی از عـوام بـه شکّ و تردید بیفتند، درست همانند نگرانی موسی به هنگام رویارویی با ساحران. «مـوسی هرگز احساس ترس نسبت به خودش نکرد، بـلکه از ایـن مـی‌ترسید کـه جـاهلان و دولتهای ضلالت غلبه کنند و مردم را به گمراهی بکشانند» (**یُوجِسْ مُوْسی** علیه السلام **خِیفَةً عَلی نَفْسِهِ بَلْ اَشْفَقَ مِنْ غَلَبَةِ الْجُهّالِ وَ دُوَلِ الضَّلالِ**).

این جمله اشاره به آیات سورهٔ «طه» است آن جا که خداوند می‌فرماید: «**قالُوا یا مُوْسی اِمّا اَنْ تُلْقِیَ وَ اِمّا اَنْ نَکُونَ اَوَّلَ مَنْ اَلْقی، قالَ بَلْ اَلْقُوا، فَاِذا حِبالُهُمْ و عَصِیُّهُمْ یُخَیَّلُ اِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ اَنّها تَسْعی فَاَوْجَسَ في نَفْسِهِ خِیفَةً مُوسی**؛ ساحران گفتند ای موسی! آیا تو اوّل عصای خود را می‌افکنی یا ما اوّل باشیم؟ گفت: شما اوّل بیفکنید، در این هنگام طنابها و عصاهای آنان بر اثر سحرشان چنان بـه نـظر مـی‌رسید کـه حـرکت می‌کند، موسی ترس خفیفی در دل احساس کرد» (مبادا مردم گمراه شوند)»![1]

در چهارمین جمله به مردم و بازماندگان جنگ جمل هشدار می‌دهد که: «امروز ما و شما در جادّهٔ حق و باطل قرار گرفته‌ایم (یا به تعبیر دیگر بر سر دو راهی حقّ و باطل قرار گرفته‌ایم که ما به سویی می‌رویم و شما به سوی دیگر! مـا در مـتن حـق

---

۱. سورهٔ طه، آیات ۶۵ تا ۶۷.

هستیم و متأسفانه شما بر باطل و در لبهٔ پرتگاه!)» (**اَلْیَوْمَ تَواقَفْنا**[1] **عَلی سَبیلِ الْحَقِّ وَ الْباطِلِ**).

درست چشم باز کنید و وضع خود را ببینید که بر امام زمانتان خروج کرده‌اید! احترام بیعت را نگه نداشته و پیمان الهی را شکسته‌اید! و در میان مسلمین شکاف ایجاد کرده‌اید! و خونهای گروه عظیمی را ریخته‌اید! و مسئولیت بزرگی در پیشگاه خدا و برای «یوم المعاد» جهت خود فراهم کرده‌اید! نیک بیندیشید و در وضع خود تجدیدنظر کنید!

سرانجام در آخرین جمله می‌فرماید: «کسی که اطمینان به آب داشته باشد تشنه نمی‌شود (و تشنگیهای کاذب که معمولاً هنگام وحشت از فقدان آب، بر انسان چیره می‌شود به او دست نمی‌دهد)» (**مَنْ وَثِقَ بِماءٍ لَمْ یَظْمَأْ**).

اشاره به این که آن کسی که رهبر و راهنمای مطمئنّی دارد، گرفتار شکّ و تردید و وسوسه‌های شیطانی و اضطراب و بی‌اعتمادی نمی‌گردد؛ چرا که خود را در کنار چشمهٔ آب زلال معرفت احساس می‌کند و در مشکلات به او پناه می‌برد و از او فرمان و دستور می‌گیرد، شما هم اگر رهبر خود را بشناسید و به او اعتماد کنید، با اطمینان خاطر در راه حق گام می‌نهید و از تزلزل و تردید و وسوسه‌های نفس و شیطان در امان خواهید بود.

نکته

مبارزهٔ حقّ و باطل

در کلام بالا حقّ و باطل به دو جادّه تشبیه شده است که گروهی از این و گروهی از آن می‌روند، اگر بخواهیم این دو واژه را در یک عبارت کوتاه و روشن تفسیر کنیم باید بگوییم حق همان واقعیّت است و باطل پندارهای بی‌اساس و سرابهایی که به

---

۱. توجّه داشته باشید که «**تواقفنا**» از مادهٔ «**وقوف**» به معنای ایستادن است (قاف مقدم بر فاء است).

صورت آب نمایان می‌شود. به این ترتیب ذات پاک خداوند که از هر واقعیّتی روشن‌تر و بارزتر است، نخستین چیزی است که شایستهٔ نام حقّ است و غیر او به هر مقدار که با او ارتباط دارد حقّ است و به هر اندازه از او بیگانه است باطل است. عالم امکان، به خاطر انتسابش به خدا حقّ است و به خاطر آمیخته بودن با جنبه‌های عدمی، باطل است. تمام راه‌هایی که انسان را به سوی خدا می‌برد و به هستی او تکامل می‌بخشد و مراحل تازه‌ای از حیات جاوید به او می‌دهد، حقّ است و آنچه او را از خدا دور می‌کند و به اوهام و خیالات و پندارها پایبند می‌سازد، باطل است.

صحنهٔ این جهان صحنهٔ مبارزهٔ حق و باطل است که قرآن مجید برای مجسّم ساختن ابعاد این مبارزه و نتیجه و سرانجام آن، مثال بسیار جالب و پرمعنایی در سورهٔ «رعد» بیان فرموده است: حقّ را به آبی تشبیه می‌کند که از آسمان نازل می‌شود و به صورت سیلاب از دامنهٔ کوه‌ها جاری می‌شود و باطل را به کفهایی تشبیه می‌کند که بر اثر آلودگی آب بر آن ظاهر می‌شود، امّا مدّت زیادی طول نمی‌کشد آب وارد جلگه می‌شود آلودگی ته‌نشین می‌شود، کفها از بین می‌رود و آنچه مایهٔ حیات و آبادانی است باقی می‌ماند.[1]

---

۱. سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۷. شرح دقایق این مثال قرآنی را در تفسیر نمونه، ج ۱۰، ذیل همین آیه مطالعه فرمایید.

خطبهٔ ۵

و من خطبة له علیه‌السلام

لما قبض رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و خاطبه العباس و ابوسفیان بن حرب فی ان یبایعا له بالخلافة (و ذلک بعد ان تمت البیعة لابی‌بکر فی السقیفة و فیها ینهی عن الفتنة و یبیّن عن خُلقه و علمه)

«هنگامی که «**رسول خدا**»صلی‌الله‌علیه‌وآله رحلت فرمود، «**عباس**» و «**ابوسفیان**» به «**علی**»علیه‌السلام عرض کردند که آماده‌اند با او برای خلافت بیعت کنند» (و این در زمانی بود که بیعت در «**سقیفه**» برای «ابوبکر» پایان یافته بود ـ حضرت نپذیرفت ـ و این خطبه را ایراد کرد و در آن، نهی از فتنه و آشوب می‌کند و از روحیه و آگاهیهای خود پرده بر می‌دارد)».[1]

خطبه در یک نگاه

این خطبه از معدود خطبه‌هایی است که از «**علی**»علیه‌السلام در غیر زمان خلافتش نقل شده است.

از مجموع این خطبه و مقدمه‌ای که «**سیّد رضی**» برای آن آورده، به خوبی

---

۱. این خطبه علاوه بر نهج‌البلاغه از منابع دیگری نقل شده است. از جمله در مصادر نهج‌البلاغه از کتاب «**المحاسن والمساوی**» «**بیهقی**»، ج ۲، ص ۱۳۹ نقل شده است و از «**تذکرة الخواص**» «**سبط بن الجوزی**» و «**احتجاج طبرسی**» ج ۱، ص ۱۲۷، نقل شده و از کلمات «**ابن ابی الحدید**» نیز استفاده می‌شود که این خطبه از طریق دیگری نیز به او رسیده است.

استفاده می‌شود که بعد از رحلت «رسول خدا»صلی‌الله‌علیه‌وآله، «ابوسفیان» و «عباس» خدمت آن حضرت آمدند (و شاید عباس به تحریک ابوسفیان آمده بود) و امام علیه‌السلام را به قیام تشویق کردند و تقاضا کردند با او به عنوان خلیفه بیعت کنند ولی امام علیه‌السلام با آگاهی کاملی که از شرایط زمان داشت و دلسوزی خاصّی که برای بقای اسلام و در هم شکستن توطئه‌های منافقان می‌نمود تنها این بیعت را نپذیرفت بلکه با عباراتی روشن به آنها هشدار داد که از این گونه کارها بپرهیزند.

از آن جا که می‌دانست افراد ناآگاه یا مغرض به او خرده‌گیریهایی به خاطر سکوتش می‌کنند به آنها پاسخ داد و در پایان، عشق خود را به مرگ و شهادت و لقای پروردگار بیان می‌کند و به علم و آگاهی فراوانی اشاره می‌نماید که از اسرار است و اجازهٔ پرده‌برداری از آن را ندارد.

* * *

بخش اوّل

اَيُّهَا النّاسُ شُقُّوا اَمْـواجَ الْـفِتَنِ بِسُـفُنِ النَّـجاةِ، وَ عَـرِّجُوا عَـنْ طَـريقِ الْمُنافَرَةِ، وَ ضَعُوا تيجانَ الْمُفاخَرَةِ. اَفْلَحَ مَنْ نَـهَضَ بِـجَناحٍ، اَوِ اسْـتَسْلَمَ فَاَراحَ. هذا ماء آجِن، وَ لُقْمَة يَغَصُّ بِا آكِـلُها. وَ مُـجْتَنِى الَّـثمَرَةِ لِـغَيْرِ وَقْتِ ايناعِها كَالزّارِعِ بِغَيْرِ اَرْضِهِ.

ترجمه

ای مردم! امواج فتنه‌ها را با کشتیهای نجات بشکافید و از راه اختلاف پراکندگی و دشمنی کنار آیید و تاجهای تفاخر و برتری جویی را از سر بنهید! آن کس که با داشتن بال و پر (یار و یاور) قیام کند یا در صورت نداشتن نیروی کافی، راه مسالمت پیش گیرد و راحت شود رستگار شده است. این (زمامداری بر مردم) آبی متعفّن و لقمه‌ای گلوگیر است (و اگر فرمان الهی نباشد تن به آن در نمی‌دهم)! (این را نیز بدانید) کسی که میوه را پیش از رسیدن بچیند همانند کسی است که بذر را در زمین نامناسب، همچون کویر و شوره‌زار بپاشد (که سرمایه و نیروی خود را تلف کرده و نتیجه‌ای عاید وی نمی‌شود!)

شرح و تفسیر

مراقب فتنه‌انگیزان باشید!

شارح معروف «**ابن میثم**» در آغاز این خطبه می‌گوید: سبب این کلام «**امیرمؤمنان علی**»علیه‌السلام آن است که چون در «**سقیفهٔ بنی ساعده**» برای «**ابوبکر**» بیعت گرفته شد، «**ابوسفیان**» برای ایجاد فتنه و آشوب و درگیری در میان مسلمانان به

سراغ «**عبّاس**» عموی پیامبر رفت و به او گفت: این گروه، خلافت را از «بنی‌هاشم» بیرون بردند و در قبیلهٔ «**بنی‌تیم**» قرار دادند (ابوبکر از این قبیله بود) و مسلّم است که فردا این مرد خشن که از طایفهٔ «بنی عدی» است (اشاره به عمر است) در میان ما حکومت خواهد کرد. برخیز؛ نزد «علی» علیه‌السلام برویم و با او به عنوان خلافت بیعت کنیم.

تو عموی پیامبری و سخن من هم در میان قریش مقبول است اگر آنها با ما به مقابله برخیزند با آنها پیکار می‌کنیم و آنان را در هم می‌کوبیم. و به دنبال این سخن هر دو نزد «امیرمؤمنان علی» علیه‌السلام آمدند. «ابوسفیان» عرض کرد: ای «**ابوالحسن**» از مسألهٔ خلافت غافل مشو. کی ما پیرو قبیلهٔ بی‌سر و پای «تیم» بودیم! (و می‌خواست به این ترتیب امام علیه‌السلام را تحریک برای قیام و درگیری کند) این در حالی بود که حضرت می‌دانست او به خاطر دین، این سخنان را نمی‌گوید بلکه می‌خواهد فساد بر پا کند.[1] به همین جهت خطبهٔ بالا را ایراد فرمود.

مورّخ معروف «**ابن اثیر**» در کتاب «**کامل**» می‌نویسد که «علی» علیه‌السلام در این‌جا به «ابوسفیان» فرمود: به خدا سوگند منظور تو چیزی جز فتنه نیست! به خدا سوگند تو همیشه در فکر بودی که برای اسلام و مسلمین ایجاد شرّ کنی! ما نیاز به نصیحت و اندرز تو نداریم![2] و از این جا حال و هوایی که این خطبه در آن صادر شده است به خوبی روشن می‌شود و می‌تواند پرتوی روی تمام جمله‌های خطبه بیندازد و آن را تفسیر کند.

در نخستین بخش از این خطبه، امام علیه‌السلام به چهار نکتهٔ مهم اشاره می‌فرماید: نخست می‌گوید: «ای مردم! امواج سهمگین فتنه‌ها را با کشتیهای نجات بشکافید و از راه اختلاف و پراکندگی و دشمنی کنار آیید و تاجهای تفاخر و برتری جویی را از

---

۱. شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۲۷۶.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۶.

سر بنهید!» (**اَیُّهَا النّاسُ شُقُّوا اَمْواجَ الْفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجاةِ، وَعَرِّجُوا**[1] **عَنْ طَریقِ الْمُنافَرَة**[2]، **وَضَعُوا تیجانَ الْمُفاخَرَةِ**).

خطاب «**اَیُّها النّاس**» نشان می‌دهد که تنها این دو نفر در خدمت حضرت نبودند، بلکه گروهی دیگر از مردم حضور داشتند. بعضی روایات نیز این معنا را تأیید می‌کند.

این نکته قابل توجّه است که امام علیه السلام فتنه‌ها را به امواج کوبنده و شکننده تشبیه می‌کند و برای مقابله با آن به استفاده از کشتیهای نجات توصیه می‌کند و مراد از کشتیهای نجات، کشتیهای محکم و بزرگی است که توانایی بر شکافتن امواج و رساندن سرنشینان را به ساحل نجات دارد؛ و منظور در این جا رهبران الهی و مخصوصاً اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است[3] یعنی آنچه را ما می‌گوییم گوش کنید نه آنچه را خود می‌خواهید و در تأکید بر این معنا، اختلاف و تفاخر و برتری جویی گروهی و قبیله‌ای را به راه خطرناکی تشبیه می‌فرماید که باید هر چه زودتر از آن کناره‌گیری کرد (توجّه داشته باشید که معنای اصلی منافرة، تفاخر دو نفر با یکدیگر و سپس به عنوان داوری نزد شخص ثالثی رفتن می‌باشد).

در واقع امام علیه السلام در این سخن گهربارش انگشت روی نقطهٔ اصلی دردهای جانکاه جامعهٔ بشریّت گذارده که همیشه جنگهای خونین و اختلافات و کشمکشها و کشت و کشتارها و ناامنیها از برتری جوییها و تفاخر سرچشمه می‌گیرد؛ و اگر این بت،

---

۱. «**عرّجوا**» از مادهٔ «**تعریج**» به معنای متمایل ساختن یا متمایل شدن است و در این جا به معنای کناره‌گیری نمودن می‌باشد.

۲. «**منافرة**» به گفتهٔ «مقاییس اللّغة» به معنای محاکمه نزد قاضی است که لازمهٔ آن خصومت و نزاع است.

۳. در روایت مشهور و معروف از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «**مَثَلُ اَهْلَ بَیْتی کَسَفینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَها نَجی وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ**؛ اهل بیت من همچون کشتی نوحند که هرکس بر آن سوار شد نجات یافت و هرکس تخلّف کرد غرق شد.

و این که «ابن ابی الحدید» گفته است این حدیث صحیح است ولی کلام مولا اشاره به آن ندارد، اشتباه است. منظور مولا این است که ببینید من چه دستور می‌دهم تا از آن پیروی کنید نه آنچه خود می‌خواهید.

شکسته شود بیشترین مشکلات جوامع بشری حل خواهد شد و دنیا امن و امان و آرام می‌گردد.

درست است که طالبان مقام و قدرت، هر کدام زیر چتر دفاع از حقوق جامعه و حفظ ارزشها پنهان می‌شوند ولی چه کسی است که نداند اینها همه بهانهٔ رسیدن به مقام و وسیلهٔ برتری جویی بر دیگران است؟

سپس به سراغ نکتهٔ دوّم می‌رود و می‌فرماید: «آن کس که با داشتن بال و پر (یار و یاور) قیام کند رستگار شده، یا در صورت نداشتن نیروی کافی راه مسالمت پیش گیرد (راحت شده و مردم را راحت کرده است) (**اَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَناحٍ، اَوِ اسْتَسْلَمَ فَاَراحَ**).[1]

در واقع در این جا امام علیه‌السلام به این نکتهٔ اساسی اشاره می‌فرماید که قیام کردن برای گرفتن حق شرایطی دارد؛ اگر آن شرایط موجود باشد من مضایقه ندارم ولی هنگامی که شرایط موجود نیست، عقل و منطق و دین می‌گوید قیام کردن نه تنها موجب پیشرفت نیست بلکه باعث ایجاد شکاف و اختلاف و اذیّت و آزار خویش و دیگران و هدر دادن نیروهاست و این یکی از اصول جاویدانی است که باید در تمام کارهای اجتماعی و مخصوصاً قیام‌های سیاسی مورد توجّه دقیق باشد.

در سوّمین نکته اشاره به مسألهٔ خلافت و حکومت بر مردم که گروهی یقه برای آن چاک می‌کنند و هر کار خلافی را برای وصول به آن مجاز می‌شمرند کرده و پرده از ماهیّت آن بر می‌دارد، می‌فرماید: «این (زمامداری بر مردم) آبی متعفّن و لقمه‌ای گلوگیر است» (**هذا ماء آجِن[2] وَلُقْمَة یَغَصُّ[3] بِها آکِلُها**).

---

۱. توجّه داشته باشید که «**اَراحَ**» گاه به معنای لازم و گاه به معنای متعدّی آمده است. در صورت اوّل مفهومش این است که خودش راحت می‌شود و در صورت دوّم دیگران را راحت می‌کند.

۲. «**آجن**» از مادهٔ «**اَجْن**» (بر وزن ضَرب) و «**اُجُون**» به معنای تغییر و دگرگونی است و به آب متعفّن که رنگ یا طعم و بوی آن تغییر پیدا می‌کند آجن گفته می‌شود.

۳. «**یَغَصُّ**» از مادهٔ «**غَصَص**» (بر وزن هوس) به معنای گلوگیر شدن است.

درست است که حیات انسان با آب و غذاست ولی کدام آب و غذا؟ آبی که پاکیزه و لقمه‌ای که گوارا باشد و امام علیه السلام در این جا طبیعت حکومت را به آب متعفّن و لقمه‌ای گلوگیر تشبیه می‌کند و به راستی همین است. انسان هر قدر به زندگی حاکمان و زمامداران نزدیک می‌شود به مشکلات عظیم و ناراحتیهای شدید و عواقب دردناک آنان آگاهتر می‌گردد، نه آرامشی دارند و نه امنیّتی. تنها دورنمای این زندگی برای افراد، جالب و پرشکوه و وسوسه‌انگیز است.

البتّه رجال الهی به استقبال مشکلات این امر می‌روند و ناراحتیهای آن را به خاطر خدا تحمّل می‌کنند و آسایش و آرامش خود را فدای خدمت به دین خدا و بندگان او می‌نمایند.

این احتمال نیز داده شده است که «**هذا**» اشاره به نوع حکومتی باشد که «**ابوسفیان**» آن را پیشنهاد می‌کرد.

به هر حال درست است که حکومت همانند آب، مایهٔ حیات ملتهاست، ولی از آن جا که در جوامع بشری همیشه مورد توجّه دنیاپرستان بوده است و طبعاً با مردان الهی به مبارزه و منازعهٔ در آن بر می‌خاسته‌اند، این آب حیات بخش را آلوده می‌کردند و این غذایی که مایهٔ قوّت و قدرت برای جوامع بشری است به صورت ناگواری در می‌آوردند تا آن جا که بسیاری از اولیای حق از آن شکوه داشتند و با صراحت می‌گفتند اگر فرمان خدا و رضای او نبود هرگز به آن تن در نمی‌دادند؛ و همان گونه که در ذیل خطبهٔ «شقشقیّه» خواندیم امام علیه السلام حکومت و زمامداری را ذاتاً کم ارزشتر از آب بینی یک بز می‌شمرد.

در چهارمین نکته به یکی دیگر از ابعاد این مسأله می‌پردازد و آن این که کسی که می‌خواهد برای کار مهمّی مانند تشکیل حکومت الهی قیام کند، باید در شرایط آماده‌ای اقدام نماید و یا بتواند شرایط را خودش آماده سازد وگرنه قیامهای بی مورد و حساب نشده، ثمره‌ای جز ناکامی و شکست نخواهد داشت. امام علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: «کسی که میوه را پیش از رسیدن بچیند همانند کسی است که بذر

را در زمین نامناسب (همچون کویر و شوره‌زار) بپاشد (که سرمایه و نیروی خود را تلف کرده و نتیجه‌ای عاید او نمی‌گردد)» (**وَ مُجْتَنِی الثَّمَرَةِ لِغَيْرِ وَقْتِ ايناعِها**[1] **كَالزّارِعِ بِغَيْرِ اَرْضِهِ**).

جمعی از شارحان نهج‌البلاغه احتمال داده‌اند که ضمیر در «**بِغَيْرِ اَرْضِهِ**» به زارع برگردد و مفهومش این است «مانند کسی است که در زمین دیگری بذر بپاشد که ثمره‌اش عاید دیگران می‌شود»؛ ولی با توجّه این که امام علیه‌السلام آن را با چیدن میوهٔ نارس یکسان دانسته است، ضعف این تفسیر روشن می‌شود.

این سخن در واقع یکی دیگر از اصول جاویدان و درسهای اساسی برای تشکیل حکومتهای الهی است؛ به این معنا که طالبان حق و عاشقان عدالت هرگز نباید گرفتار احساسات زودگذر شوند و با مطالعات محدود به کاری دست زنند که شرایط آن مهیّا نیست، بلکه باید با صبر و حوصله به فراهم ساختن شرایط و ترتیب مقدّمات و تهیّهٔ قوا و نیروهای لازم دست زنند هر چند این کار زمانی را طلب کند، همان طور که باغبان آگاه هرگز به سراغ میوه‌های نارس نمی‌رود، هرچند نیاز فراوان به میوه برای تغذیهٔ خود و یا فروش داشته باشد و نیز کشاورز آگاه، در زمین نامساعد بذر نمی‌افشاند بلکه قبلاً با صبر و حوصله، زمین را شخم زده و شوره‌زار را آماده می‌کند، سپس به بذر افشانی مشغول می‌شود.

نکته

چرا علی علیه‌السلام بعد از پیامبر قیام نکرد؟

بسیاری سؤال می‌کنند با این که «علی» علیه‌السلام برای خلافت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از همه شایسته‌تر بود و افزون بر این پیامبر بارها بر جانشینی و خلافت او تأکید فرمود، چرا

---

۱. «**ایناع**» از مادهٔ «**يَنْع**» (بر وزن منع) به معنای رسیدن و بلوغ است این واژه معمولاً در مورد رسیدن میوه‌ها به کار می‌رود و هنگامی که به باب افعال می‌رود باز به همین معناست.

آن حضرت برای گرفتن این حقّ مسلّم خویش که در واقع حقّ امّت اسلامی بود بپانخاست و قدرت نمایی نکرد؛ بلکه سکوت فرمود و میدان به دست دیگران افتاد؟

پاسخ این سؤال به وضوح در عبارت کوتاه و پر معنای این خطبه آمده است؛ و در واقع چند دلیل برای عدم قیام خود ذکر فرموده است:

نخست این که کسانی که به او پیشنهاد قیام کرده‌اند مانند «ابوسفیان» به یقین حسن نیّت نداشته‌اند و یا ـ مانند عبّاس ـ تحت تأثیر کسانی بود که حسن نیّت نداشتند؛ و لذا امام آنان را در این خطبه، فتنه جو و برتری طلب خوانده است.

دیگر این که حضرت به خوبی می‌دید که در مسیر خود تقریباً تنهاست و جز یارانی اندک کسی را ندارد؛ به همین دلیل در بعضی از خطبه‌های نهج‌البلاغه نیز امام با صراحت می‌گوید: «تنها یاوران من اهل بیت من بودند و من نخواستم آنها را به خطر بیفکنم»![1]

از همه اینها گذشته، حکومت و زمامداری مردم برای امام یک هدف نبود؛ چرا که او آن را آبی متعفّن و لقمه‌ای گلوگیر می‌داند؛ بلکه وسیله‌ای برای احقاق حق و اجرای عدالت و یا دفع باطل می‌دانست.[2] ولی هنگامی که می‌بیند این قیام به این هدف منتهی نمی‌شود، بلکه ایجاد خلاف میان صفوف مسلمین می‌کند و ممکن است منافقان که منتظر بودند از آب گِل آلود ماهی بگیرند، برخیزند و اساس اسلام را به خطر بیندازند، چاره‌ای جز سکوت نمی‌بینند.

«**ابن ابی الحدید**» می‌گوید: روایت شده است که روزی «**فاطمه**»علیهاالسلام امام را به قیام ترغیب کرد و در همان حال صدای مؤذّن برخاست (**اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ**) امام رو به همسر گرامیش فاطمه کرد، فرمود: «**اَیَسُرُّکِ زَوالُ هـذَا النِّـداءِ مِـنَ الاَرْضِ**؛ آیا دوست داری این صدا از روی زمین برچیده شود»؟ عرض کرد: نه فرمود: پس مطلب

---

۱. به خطبهٔ ۲۶ مراجعه شود.

۲. به خطبهٔ ۳۳ مراجعه شود.

همان است که من می‌گویم (باید سکوت و تحمّل کرد).[۱]

از همهٔ اینها گذشته هر کار ـ مخصوصاً قیامهای مهم اجتماعی سیاسی ـ نیاز به فراهم شدن شرایط دارد و باید زمینه‌های آن فراهم گردد و در غیر این صورت نتیجه‌ای جز ناکامی و شکست و اتلاف نیروها نخواهد داشت و مانند آن است که میوهٔ نارسیده را از درخت بچینند یا بذر در شوره‌زار بریزند. امام که از این واقعیّتها با خبر بود، وظیفهٔ الهی خود را در این دید که سکوت را بر قیام ترجیح دهد.

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۱۳.

بخش دوّم

فَاِنْ اَقُلْ یَقُولُوا: حَرَصَ عَلَی الْمُلْكِ، وَ اِنْ اَسْكُتْ یَقُولُوا: جَزِعَ مِنَ الْمُوْتِ! هَیْهاتَ بَعْدَ اللَّتَیّا وَ الَّتی! وَاللهِ لاَبْنُ اَبی طالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ اُمِّه، بَلِ اندَمَجْتُ عَلی مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لاَضْطَرَبْتُمُ اضْطِرابَ الاَرْشِیَةِ فِی الطَّوِیِّ الْبَعیدَةِ.

ترجمه

اگر (دربارهٔ خلافت و شایستگیهایم و وضعیّت پیامبر در این زمینه نسبت به من) سخن بگویم می‌گویند: او نسبت به حکومت بر مردم حریص است! و اگر سکوت کنم می‌گویند: از مرگ می‌ترسد! عجیب است بعد از آن همه حوادث گوناگون (آن همه رشادتهایی که غزوات اسلامی از من دیده یا شنیده‌اند چگونه ممکن است مرا به ترس از مرگ نسبت دهند) به خدا سوگند انس و علاقهٔ فرزند ابوطالب به مرگ و شهادت از علاقهٔ طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است! (من اگر سکوت می‌کنم) به خاطر آن است که اسراری در درون دارم که اگر آنها را اظهار کنم شما همچون طنابها در چاه‌های عمیق به لرزه در می‌آیید!

* * *

شرح و تفسیر

با این بهانه جویان چه باید کرد؟!

امام علیه السلام در بخش دوّم این خطبه اشاره به بهانه جوییها و ایرادهای ضدّ و نقیض ناآگاهان و حسودان می‌کند و می‌گوید: هر موضعی که من در برابر امر خلافت بگیرم،

این سیاه دلان بی خبر ایرادی مطرح می‌کند، می‌فرماید:

«اگر دربارهٔ خلافت و شایستگی‌ام نسبت به آن و عدم شایستگی دیگران سخن بگویم و به افرادی که به سراغم می‌آیند پاسخ مثبت بدهم می‌گویند: او نسبت به حکومت و زمامداری بر مردم حریص است؛ و اگر دم فرو بندم و ساکت بنشینم خواهند گفت از مرگ می‌ترسد» (**فَاِنْ اَقُلْ یَقُولُوا: حَرَصَ عَلَی الْمُلْکِ وَ اِنْ اَسْکُتْ یَقُولُوا: جَزِعَ مِنَ الْمَوْتِ**).

آری! این شیوهٔ همیشگی نابخردان و لجوجان است که مردان خدا دست به هر کاری بزند ایرادی بر آن می‌گیرند و حتّی از تناقض‌گویی و پریشان بافی در این زمینه ابایی ندارند! قیام کنند ایراد می‌گیرند، قعود کنند اشکال می‌کنند، تلاش کننده خرده‌گیری می‌کنند، نسبت به مسائل بی‌اعتنا باشند سخن دیگری می‌گویند و به همین دلیل مؤمنان راستین هرگز گوششان بدهکار این گونه سخنان ضدّ و نقیض نیست!

این همان است که در حدیث معروف از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که: «**اِنَّ رِضَی النّاسِ لا یُمْلَکُ وَ اَلْسِنَتَهُمْ لا تُضْبَطُ**؛ خشنودی همهٔ مردم به دست نمی‌آید و زبانهایشان هرگز بسته نمی‌شود»![1]

شبیه همین معنا در خطبهٔ ۱۷۲ نیز آمده است که می‌فرماید: بعضی به من گفتند ای فرزند ابوطالب تو نسبت به حکومت حریص هستی و من پاسخ دادم به خدا سوگند شما حریص‌ترید! من حقّی را که شایستهٔ آنم می‌طلبم و شما مانع می‌شوید (امّا شما مقامی را می‌طلبید که هرگز شایستهٔ آن نیستید و انگیزه‌ای جز دنیاطلبی ندارید)!

سپس در ادامهٔ این سخن به پاسخ کسانی می‌پردازد که سکوت او را به ترس از مرگ نسبت می‌دادند، می‌فرماید: «عجیب است بعد از آن همه حوادث گوناگون

---

۱. «بحارالانوار»، ج ۶۷، ص ۲ و «تفسیر نورالثقلین»، ج ۱، ص ۴۰۵.

(جنگهای بدر، اُحد، حُنین، خیبر و احزاب بعد از آن همه رشادتها که از من شنیده یا دیده‌اید، چه کسی می‌تواند وصلهٔ ترس از مرگ را به علی بچسباند؟!) به خدا سوگند انس و علاقهٔ فرزند «ابوطالب» به مرگ «و شهادت در راه خدا و اطاعت از اوامر الهی) از علاقهٔ طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است!» (**هَیْهاتَ بَعْدَ اللَّتَیّا وَ الَّتی! وَاللهِ لاَبْنُ اَبی طالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ اُمِّهِ**).

«ولی اگر من سکوت می‌کنم به خاطر آن است که علوم و آگاهی و اسراری در درون دارم که اگر اظهار کنم همچون طنابها در چاه‌های عمیق و لرزه درمی‌آیید!» «**بَلِ اَنْدَمَجْتُ**[1] **عَلی مَکْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ**[2] **بِهِ لاَضْطَرَبْتُمْ اضْطِرابَ الاَرْشِیَةِ**[3] **فِی الطَّوِیِّ**[4] **الْبَعیدَةِ**).

نکته‌ها

۱ـ سابقهٔ دلاوریهای امام علیه السلام

امام علیه السلام با اشارهٔ کوتاهی به شجاعتها و دلاوریها و ایثارگریهای خود در غزوات و جنگهای مختلف اسلامی و در مواضعی چون «**لیلة المبیت**»(شبی که علی علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خوابید و آن حضرت از چنگال دشمن رهایی یافت) و غیر آن، به خرده‌گیران یادآوری می‌کند که من از هیچ حادثهٔ مهمّی وحشت ندارم و امتحان

---

۱. «**اندمجت**» از مادهٔ «**اندماج**» به معنای پیچیده شدن و پنهان گشتن است و در این جا اشاره به اسرار نهانی در قلب پاک امام علیه السلام است.

۲. «**بُحْت**» از مادهٔ «**بَوْح**» (بر وزن لوح) به معنای آشکار کردن و ترک کتمان است و به همین جهت به فضای وسیع «باحه» و به اعمال مجاز «مباح» گفته می‌شود.

۳. «**اَرشیة**» جمع «**رشاء**» (بر وزن رضاء) به معنای طناب بلند است و «**رشوه**» را به این خاطر «رشوه» می‌نامند که همچون طنابی است که به دلو وصل می‌کنند تا آب از چاه برکشند و رشوه دهنده به کمک آن به مقصود خود می‌رسد.

۴. «**طَویّ**» از مادهٔ «**طیّ**» به معنای پیچیدن و در نوردیدن است و در این جا به معنای چاه است به خاطر این که اطراف چاه را سنگ‌چین می‌کنند.

خود را در طول زندگی‌ام به خوبی پس داده‌ام؛ بنابراین سکوت من هرگز دلیل بر ضعف یا ترس نیست؛ بلکه مصالح اسلام و امّت اسلامی را در این سکوت می‌بینم؛ ولی در بیان این معنا اشاره به ضرب‌المثل معروفی از رعب می‌کند و می‌فرماید: (**بَعْدَ اللَّتَیّا وَ الَّتی**).

داستان ضرب‌المثل از این قرار است که مردی اقدام به ازدواج کرد. اتفاقاً همسر او زنی کوتاه قد، کم سن و سال، بد اخلاق و نامناسب بود و درد و رنجهای زیادی از او کشید و سرانجام طلاقش داد. در مرحلهٔ دوّم با زن بلند قامتی ازدواج کرد که او هم بیش از همسر اوّل او را رنج و عذاب و آزار داد و ناچار به طلاق او شد؛ و بعد گفت: «**بَعْدَ اللَّتَیّا وَ الَّتی لا اَتَزَوَّجُ اَبَداً**؛ بعد از آن زن کوتاه قد و دیگر زن بلند قامت، هرگز همسری انتخاب نخواهم کرد» و این ضرب‌المثلی شد برای حوادث بزرگ و کوچک و صغیر و کبیر؛ اشاره به این که من در زندگانیم همه گونه حوادث را با شجاعت و شهامت پشت سر گذاشته ام و دیگر جای این توهّمات دربارهٔ من نیست.

۲ـ چرا از مرگ بترسم؟!

نکتهٔ دیگر این که امام علیه‌السلام می‌فرماید: علاقهٔ من به مرگ از علاقهٔ طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است. درست است که شیر و پستان مادر مایهٔ حیات طفل هستند که طفل آب و غذا و حتّی دارو را از آن می‌گیرد، به همین دلیل هنگامی که پستان را قبل از رفع حاجت از او می‌گیرند چنان داد و فریاد و جزع می‌کند که گویی تمام دنیا را از او گرفته‌اند؛ هنگامی که به او باز می‌گردانند آن چنان اظهار خشنودی می‌کند که گویی تمام عالم را به او داده‌اند؛ ولی این علاقه هرچه هست از غریزه سرچشمه می‌گیرد؛ امّا علاقهٔ امام علیه‌السلام و همهٔ عارفان الهی به مرگ و ملاقات پروردگار (مخصوصاً شهادت در راه خدا) علاقه‌ای است که از عقل و عشق می‌جوشد. آنها مرگ را سرآغاز زندگی نوین در جهان بسیار گسترده‌تر می‌بینند. مرگ برای آنها دریچه‌ای است به سوی عالم بقا، شکستن زندان است و آزاد شدن، گشوده شدن

درهای قفس است و پرواز کردن به عالم بالا و به سوی قرب پروردگار، کدام عاقل، آزادی از زندان را ناخوش می‌دارد؟[۱] و نجات از دنیای پست و محدود و آمیخته با هزار گونه ناراحتی و آلودگی و گام نهادن در دنیایی پر از نور و روشنایی را بد می‌شمارد؟!

آری کسانی از مرگ می‌ترسند که آن را پایان همه چیز می‌پندارند، یا آغاز عذاب الیم به خاطر اعمال زشتشان می‌بینند.

امام علیه السلام با آن همه افتخارات و معارف والایش چرا از مرگ بترسد؟ و لذا با سوگند و تأکید می‌فرماید: «پسر ابوطالب اُنس و علاقه‌اش به مرگ از اُنس و علاقهٔ طفل به پستان مادرش بیشتر است».

لذا در یکی دیگر از کلماتش می‌فرماید: «**فَوَ اللهِ ما اُبالی دَخَلْتُ اِلَی الْمَوْتِ اَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ اِلَیَّ**؛ به خدا سوگند باک ندارم که من به سوی مرگ بروم یا او به سوی من آید (هنگامی که در راه هدف مقدّس الهی باشد)».[۲]

نیز به همین دلیل در کلام معروفش که یک دنیا عظمت از آن می‌بارد در آن لحظه که شمشیر «ابن ملجم» بر فرق مبارکش وارد شد، فرمود: «**فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَةِ**؛ به پروردگار کعبه پیروز شدم (و رهایی یافتم)».[۳]

---

۱. یکی از شعرای معروف این مسأله را ضمن تشبیه جالبی بیان کرده است، می‌گوید: افراد کم معرفت همچون میوه‌های خامند که سخت به شاخه‌ها می‌چسبند امّا عرفان همچون میوه‌های رسیده‌اند که به آسانی از شاخه‌ها جدا می‌شوند:

این جهان همچون درخت است ای کرام! ما بر او چون میوه‌های نیم خام!
سخت گیرد خامها، مر شاخ را زان که در خامی نشاید کاخ را
چون بپخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخه‌ها را بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان سست شد بر آدمی ملک جهان

۲. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۵۵.

۳. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۹.

۳ـ چرا سکوت کردم؟

امام علیه‌السلام می‌گوید: سکوت من به خاطر آگاهی بر اسراری است که اگر آن را آشکار سازم همچون طنابها در چاه‌های عمیق به لرزه در می‌آیید. روشن است که چاه‌ها هر چه عمیق‌تر باشند لرزش طناب و دلو در اعماق آنها بیشتر است؛ زیرا مختصر لرزشی در یک سوی طناب تبدیل به لرزش وسیعی در سوی دیگر می‌شود.

امّا این که این اسرار اشاره به کدام امر است، در میان شارحان «**نهج‌البلاغه**» گفتگوست و احتمالات زیادی دربارهٔ آن داده‌اند؛ گاه آن را اشاره به وصیّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به سکوت و ترک درگیری دانسته‌اند و گاه اشاره به آگاهیهای آن حضرت بر عواقب امور و مصالح و مفاسد جامعهٔ اسلامی که سبب سکوت می‌گشت دانسته‌اند.

بعضی آن را اشاره به آگاهی آن حضرت بر احوال آخرت می‌دانند یعنی من مسائلی از جهان دیگر می‌دانم که اگر برای شما آشکار سازم تکان خواهید خورد.

بعضی آن را اشاره به «**قضا و قدر**» حتمی الهی دانسته‌اند که دامان امّت را فرو گرفته و به بیراهه‌ها می‌کشاند.

ولی انصاف این است که هیچ یک از این احتمالهای چهارگانه با محتوای خطبه و جلمه‌های قبل و شأن ورود آن سازگر نیست و بهتر این است که گفته شود این جمله اشاره به دگرگونی‌هایی است که در حال «صحابه» و مدّعیان اسلام و ایمان بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رخ می‌داد و افرادی که مردم دیروز، آنها را پرچمدار حق می‌دانستند پرچمدار ضلالت و باطل می‌شوند و کسانی که دیروز پشت سر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و در سایهٔ او با دشمنان پیکار می‌کردند و شمشیر می‌زدند زیر پرچم منافقان قرار می‌گیرند و چنان دین به دنیا می‌فروشند که مردم آگاه در تعجّب و حیرت فرو می‌روند.

می‌فرماید: من آگاهیهایی از حوادث آینده و دگرگونی حال افراد دارم که اگر بازگو کنم سخت تکان خواهید خورد و همینهاست که مرا به سکوت و تحمّل زجر و شکیبایی واداشته است.

چه کسی باور می‌کرد «**طلحه و زبیر**» که در صفوف مقدّم صحابه جای داشتند آتش افروز جنگ جمل شوند؟ چه کسی باور می‌کرد «عایشه» همسر پیامبرﷺ و امّ المؤمنین ابزار دست نفاق افکنان گردد و خون بیش از ده هزار نفر ریخته شود؟ و سؤالات مهمّ دیگری از این قبیل. با این حال چگونه می‌توانم بر افراد تکیه کنم و به اعتماد آنها قیام نمایم من که از این اسرار با خبرم!

* * *

خطبهٔ ۶

و من كلام له عليه السلام

لمّا اشير عليه بالّا يتبع طلحة و الزبير و لا يرصد لهما القتال و فيه يبين عن صفته بأنه عليه السلام لا يخدع

این خطبه در زمانی از امام علیه السلام صادر شد که بعضی به آن حضرت پیشنهاد کردند طلحه و زبیر را دنبال نکند[1] و آمادهٔ نبرد با آنان نشود، در این سخن، امام این ویژگی خود را که هرگز فریب نمی‌خورد و غافلگیر نمی‌شود بیان می‌دارد.

خطبه در یک نگاه

هنگامی که «**طلحه**» و «**زبیر**» پیمان‌شکنی کردند و با «**عایشه**» به «**بصره**» آمدند و آن جا را در زیر سلطهٔ خود قرار دادند، بعضی معتقد بودند که امام با آنها درگیر نشود؛ آنها را به حال خود رها سازد و پایه‌های خلافت را محکم کند، چیزی نمی‌گذرد که آنان تسلیم می‌شوند.

---

۱. در این که چه کسی چنین پیشنهادی را کرد در میان مفسّران گفتگوست. مرحوم «**شیخ مفید**» در کتاب «**الجَمَل**» این پیشنهاد را به «اسامة بن زید» نسبت می‌دهد که در حالی که بعضی از مورّخان و شارحان غیر شیعه آن را به امام حسن علیه السلام نسبت داده‌اند ولی روشن است که این روایت با آن روابطی که میان امام مجتبی علیه السلام و پدرش و مجموعهٔ خاندان وجود داشته تناسبی ندارد. این احتمال نیز وجود دارد که پیشنهاد را نه یک نفر بلکه گروهی از عافیت طلبان ناآگاه و بی‌خبر داده باشند.

امام در آغاز این کلام با صراحت می‌گوید که این یک اشتباه بزرگ است و من هرگز دست روی دست نمی‌گذارم تا دشمن نیرومند شود و مرا غافلگیر کند!

سپس در جملهٔ دیگری تصمیم قاطع خود را در جنگ با آنان با استفاده از نیروی وفادارش بیان می‌کند و تصریح می‌فرماید که این روش من تا پایان عمر خواهد بود.

سرانجام در آخرین جمله به این حقیقت اشاره می‌کند که این مخالفتها تازگی ندارد از آن روز که پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رحلت فرمود این مخالفتها شروع شد و هنوز ادامه دارد.

* * *

وَاللهِ لا اَكُونُ كَالضَّبُعِ تَنامُ عَلى طُولِ اللَّدْمِ، حَتَى يَصِلَ اِلَيْها طالِبُها، وَ يَخْتِلَها راصِدُها، وَ لكِنّى اَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ اِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرَ عَنْهُ، وَ بِالسّامِعِ الْمُطيعِ الْعاصِيَ الْمُريبَ اَبَداً، حَتّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمى. فَوَ اللهِ ما زِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقّى، مُسْتَأْثَراً عَلَيَّ، مُنْذُ قَبَضَ اللهُ نَبِيَّهُ صلى الله عليه وآله حَتّى يَوْمِ النّاسِ هذا.[1]

ترجمه

به خدا سوگند من همچون کفتار نیستم که با ضربات آرام و ملایم (در برابر لانه‌اش) به خواب می‌رود تا صیّاد به او می‌رسد و دشمنی که در کمین اوست غافلگیرش می‌کند (ولی من غافلگیر نمی‌شوم)؛ بلکه (با هوشیاری تمام، مراقب مخالفان هستم) و با شمشیر برندهٔ هواداران حق، برکسانی که به حق پشت کرده‌اند می‌کوبم و با دستیاری فرمانبرداران مطیع با عاصیان ناباور می‌جنگم؛ و این روش همیشگی من است تا روزی زندگی‌ام پایان گیرد! به خدا سوگند! از زمان وفات پیامبر تا امروز همواره از حقّم بازداشته شده‌ام و دیگران را که هرگز همسان من نبودند بر من مقدّم داشته‌اند!

* * *

---

۱. مؤلّف کتاب «**مصادر نهج‌البلاغه**» به مدراک دیگری اشاره می‌کند که این خطبه را نقل کرده‌اند، از جمله: «**تاریخ طبری**»،«امالی شیخ طوسی»، «صحاح اللّغة» و «غریب الحدیث» نوشته «ابوعبید القاسم بن سلام».

شرح و تفسیر

در برابر دشمن نباید غافلگیر شد!

امام در پاسخ کسانی که پیشنهاد عدم تعقیب «طلحه» و «زبیر» پیمان‌شکن را می‌کردند، می‌فرماید: «به خدا سوگند من همچون کفتار نیستم که با ضربات آرام و ملایم (در برابر لانه‌اش) به خواب می‌رود تا صیّاد به او می‌رسد و دشمنی که در کمین اوست غافلگیرش می‌کند!» (**وَاللهِ لا اَکُونُ کَالضَّبُعِ**[1] **تَنامُ عَلی طُولِ اللَّدْمِ**[2]**، حَتّی یَصِلَ اِلَیْها طالِبُها، وَ یَخْتِلَها**[3] **راصِدُها**[4]).

این ضرب‌المثل از آن جا پیدا شده است که معروف است کفتار حیوان ابلهی است و به آسانی می‌توان او را شکار کرد؛ به این ترتیب که صیّاد آهسته با ته پای خود یا قطعه سنگ یا چوبدستی به در لانهٔ کفتار می‌زند و او به خواب می‌رود سپس او را به راحتی صید می‌کند.

در این جا افسانه‌هایی نیز ساخته شده، از جمله این که صیّاد آرام و آهسته می‌گوید: ای کفتار! در خانه‌ات آرام‌گیر و بخواب و این سخن را چند بار تکرار می‌کند. او هم به انتهای لانه‌اش می‌رود و می‌خوابد و می‌گوید: کفتار در خانه نیست، کفتار خوابیده است. سپس در خواب فرو می‌رود و صیّاد وارد لانهٔ او می‌شود و با طناب می‌بندد و بیرون می‌برد و به همین جهت کسانی را که در برابر دشمن به راحتی غافلگیر می‌شوند به کفتار تشبیه می‌کنند.

---

۱. «**ضبع**» (بر وزن سَبُع) به معنای کفتار است و گاه سال قحطی را ضبع می‌نامند به خاطر این که همه چیز را می‌خورد و از بین می‌برد.

۲. «**لَدْم**» به گفتهٔ بسیاری از ارباب لغت به معنای کوبیدن سنگ یا چیز دیگر بر زمین است، با صدایی که شدید نباشد. طبیعی است چنین صدایی اگر به طور مکرّر واقع شود می‌تواند خواب آور بوده باشد.

۳. «**یَختلها**» از مادهٔ «**ختل**» بر وزن ختم به معنای خدعه و نیرنگ است و «**مخاتله**» به معنای راه رفتن آهسته به سوی صید به طوری که فرار نکند آمده است.

۴. «**راصد**» از مادّهٔ «**رصد**» به معنای مراقبت کردن و در کمین نشستن است و لذا به مراقبت کردن «منجّمان» نسبت به ستارگان «**رَصَد**» گفته می‌شود و محل آن را رصدخانه می‌نامند.

واقعیّتهای تاریخی آن زمان نشان می‌دهد که پیشنهاد عدم تعقیب «**طلحه**» و «**زبیر**» بسیار ساده‌لوحانه بود؛ چرا که نقشه این بود که آنها «**بصره**» و سپس «**کوفه**» را در اختیار خود بگیرند و «**معاویه**» با آنها بیعت کند و در «شام» از مردم نیز برای آنان بیعت بگیرد و به این ترتیب بخشهای عمدهٔ جهان اسلام در اختیار جاه‌طلبان پیمان‌شکن قرار گیرد و تنها مدینه در دست «**علی**»علیه‌السلام بماند.

آنها باتکیه بر شعار خونخواهی «**عثمان**» روز به روز مردم را به هیجان بیشتر فرا می‌خواندند و تدریجاً این شعار که قاتل «عثمان»، «علی»علیه‌السلام است را در میان مردم پخش می‌کردند و مردم ناآگاه را بر ضدّ امام می‌شوراندند.

واضح است که اگر «امیرمؤمنان علی»علیه‌السلام با سرعت، ابتکار عمل را در دست نمی‌گرفت نقشهٔ منافقان به زودی عملی می‌شد و همان‌گونه که می‌دانید با آن سرعت عمل که امام در پیش گرفت نخستین توطئه و تلاش جدایی طلبان را در نطفه خاموش ساخت و به آسانی «بصره» و «کوفه» و تمام عراق را نجات داد و اگر برنامهٔ امام در مورد ظالمان «شام» با مخالفت بعضی از یاران ناآگاه روبه رو نمی‌شد به خوبی «شام» نیز از شرّ ظالمان نجات می‌یافت و پاکسازی می‌شد و جهان اسلام یکپارچه در اختیار آن حضرت قرار می‌گرفت ولی متأسفانه ـ همان‌گونه که در ذیل خطبهٔ «**شقشقیّه**» بیان شد ـ جهل و ناآگاهی و لجاجت در برابر فریب و نیرنگ دشمن، کار خود را کرد و جنگ با «شامیان» در آستانهٔ پیروزی کامل، متوقّف گشت.

سپس در ادامهٔ این سخن امام به نکتهٔ دیگری می‌پردازد که گفتار اوّلش را با آن تکمیل می‌کند، می‌فرماید: «من نه تنها غافلگیر نمی‌شوم بلکه با هوشیاری تمام مراقب مخالفان هستم و ابتکار عمل را از دست نمی‌دهم و با شمشیر برندهٔ هواداران حق، بر کسانی که به حق پشت کرده‌اند نبرد می‌کنم و با دستیاری فرمانبرداران مطیع با عاصیان ناباور می‌جنگم؛ و این روش همیشگی من است تا روزی که زندگی‌ام پایان گیرد!» (**وَلکِنّی اَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ اِلَی الْحَقِّ الْمُدْبِرَ عَنْهُ، وَ بِالسّامِعِ الْمُطیعِ الْعاصِیَ الْمُریبَ اَبَداً، حَتّی یَأْتی عَلَیَّ یَوْمی**).

بدیهی است در یک جامعه، همواره همهٔ مردم طالب حق نیستند؛ گروهی بی‌ایمان یا سست ایمان و هواپرست و جاه‌طلب وجود دارند که وجود یک پیشوای عالم و عادل را مزاحم منافع نامشروع خود می‌بینند و دست به تحریکات می‌زنند و از حربه‌های فریب و نیرنگ و دروغ و تهمت و شایعه پراکنی بهره می‌گیرند. پیشوایان آگاه و بیدار باید به این گونه افراد مهلت ندهند همانند یک عضو فاسد سرطانی، آنها را از پیکر جامعه جدا سازند و نابود کنند؛ و در صورتی که خطرشان شدید نباشد آنها را محدود کنند؛ و همیشه هواداران حق و مطیعان گوش بر فرمان، سلاح برنده‌ای برای در هم کوبیدن این گروهند.

امام علیه‌السلام در سوّمین و آخرین نکته از سخن خود اضافه می‌کند که این کارشکنیها برای من تازگی ندارد: «به خدا سوگند از زمان وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تا امروز همواره از حقّم بازداشته شده‌ام و دیگران را بر من مقدّم داشته‌اند!» **(فَوَاللهِ ما زِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقّی، مُستَأْثَراً عَلَيَّ، مُنْذُ قَبَضَ اللهُ نَبِيَّهُ صلی‌الله‌علیه‌وآله حَتَى يَوْمِ النّاسِ هذا)** اشاره به این که کار «طلحه» و «زبیر» یک مسألهٔ تازه نیست؛ حلقه‌ای است از یک جریان مستمر، که از روز وفات پیامبر شروع شد و هنوز هم ادامه دارد.

تعبیر به «**مدفوعاً**» و «**مستأثراً**» اشاره به مقاومتی است که دشمن پیوسته در مقابل امام علیه‌السلام داشته و او را عقب می‌زده و دیگران را بر روی مقدّم می‌نموده است چرا که تحمّل عدل و داد او را نمی‌کرده و یا نسبت به فضایل او رشک می‌ورزیده است.

تعبیر به **(حَتّی يَوْمِ النّاسِ هذا)** ـ با توجه به اضافهٔ روز به مردم ـ ممکن است اشاره به این باشد که آن روز که تنها بودم حقّم را گرفتند و امروز هم که مردم با اصرار تمام با من بیعت کرده‌اند باز گروهی به مخالفت پرداخته‌اند، در حالی که اگر بر مسند خلافت ظاهری هم بنشینم باز حقّ من برتر و بالاتر از اینهاست!

قابل توجّه این که در کلامی از «امیرمؤمنان علی علیه‌السلام که مرحوم «شیخ مفید» در «ارشاد» آورده است چنین می‌خوانیم:

«هذا طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ لَيْسا مِنْ اَهْلِ النُّبُوَّةِ وَ لا مِنْ ذُرِّيَّةِ الرَّسُولِ صلی الله علیه و آله حينَ رَاَيا اَنَّ اللهَ قَدْ رَدَّ عَلَيْنا حَقَّنا بَعْدَ اَعْصُرٍ فَلَمْ يَصْبِرا حَوْلاً واحِداً وَ لا شَهْراً كامِلاً حَتّى وثَبا عَلى دَأبِ الماضينَ قَبْلَهُما لِيَذْهَبا بِحَقّي وَ يُفَرِّقا جَماعَةَ الْمُسْلِمينَ عَنّي؛

این «طلحه» و «زبیر» با این که نه از خاندان نبوتّند و نه از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله، هنگامی که دیدند خداوند حقّ ما را بعد از سالها به ما باز گردانده حتّی یک سال، بلکه یک ماه کامل صبر نکردند! و برخاستند و همان روش گذشتگان را در پیش گرفتند که حقّ مرا از میان ببرند و جماعت مسلمین را از گرد من پراکنده سازند»![1]

نکته

پیام به همهٔ مسئولان

امام علیه السلام در این گفتار تاریخی خود درسی به همهٔ زمامداران بیدار و با ایمان و مسئولین کشورهای اسلامی داده است که برای مقابلهٔ با خطرات دشمن، گاه روزها، بلکه ساعتها و لحظه‌ها سرنوشت ساز است. نباید فرصت را به سادگی از دست بدهند و تسلیم پیشنهادهای سُست عافیت طلبان گردند.

امام علیه السلام افرادی را که این لحظات حسّاس را از دست می‌دهند تشبیه به «کفتار» کرده است. این تشبیه از چند جهت قابل توجّه است:

«کفتار» حضور دشمن را احساس می‌کند ولی با زمزمه‌های او به خواب می‌رود؛ خوابی که منتهی به اسارت و مرگ او می‌شود.

«کفتار» در خانه و لانهٔ خود شکار می‌شود.

«کفتار» حتّی بدون کمترین مقاومت در چنگال دشمن گرفتار می‌گردد و به دام می‌افتد.

---

۱. «**ارشاد شیخ مفید**»، ج ۱، ص ۲۴۳، طبع «انتشارات علمیه اسلامیه».

کسانی که فرصتهای زودگذر را با خوش باوریها یا ضعف و سستی یا تردید و تأمّل از دست می‌دهند نیز همچون کفتارند، به خواب می‌روند و در خانه و لانهٔ خود به دام می‌افتند و مقاومتی از خود نشان نمی‌دهند.

این سخن بدان معنا نیست که بی‌مطالعه یا بدون مشورت و در نظر گرفتن تمام جوانب کار اقدام کنند؛ بلکه باید با مشاورانی شجاع و هوشیار، مسائل را بررسی کرد و پیش از فوت وقت اقدام نمود.

* * *

خطبه ۷

و من خطبة له علیه السلام

یذّم فیها اتباع الشّیطان

اِتَّخَذُوا الشَّیْطانَ لاَمْرِهِمْ مِلاکاً، وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ اَشْراکاً، فَباضَ وَ فَرَّخَ فی صُدُورِهِمْ، وَدَبَّ وَ دَرَجَ فی حُجُورِهِمْ، فَنَظَرَ بِاَعْیُنِهِمْ، وَ نَطَقَ بِاَلْسِنَتِهِمْ، فَرَکِبَ بِهِمُ الزَّلَلَ، وَ زَیَّنَ لَهُمُ الْخَطَلَ، فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرِکَهُ الشَّیْطانُ فی سُلطانِهِ، وَ نَطَقَ بِالْباطِلِ عَلی لِسانِهِ![1]

ترجمه

خطبه‌ای از آن حضرت که در آن پیروان شیطان را مذمّت می‌کند:

(این زشت سیرتان) شیطان را ملاک و اساس کار خود قرار داده‌اند؛ او نیز آنها را به عنوان دامهای خویش (یا شریکان خود) برگزید و به دنبال آن در سینه‌های آنها تخمگذاری کرد؛ سپس آن را مبدّل به جوجه نمود. این جوجه‌های شیطانی از درون سینه‌های آنان خارج شده، در دامانشان حرکت کرد و پرورش یافت (و سرانجام کارشان به جایی رسید که) شیطان با چشم آنها نگاه کرد و بازبانشان سخن گفت. آنها

---

۱. در «**مصادر نهج‌البلاغه**» آمده است که این «خطبه» را «**زمخشری**» در «**ربیع الابرار**» (ج ۱، ص ۱۰۹) آورده است و «**ابن اثیر**» در «**النهایة**» فی «**غریب الحدیث**» (ج ۲، ص ۵۰) بخشی از آن را ذکر کرده است.

را بر مرکب لغزشها سوار کرد و سخنان فاسد و هزل و باطل را در نظرشان زینت بخشید؛ و به این دلیل اعمال آنها اعمال کسی است که شیطان او را در سلطهٔ خود شریک ساخته و سخنان باطل را بر زبان او نهاده است (و از این طریق می‌توان آنها را به خوبی شناخت).

* * *

شرح و تفسیر

پیروان شیطان!

این «**خطبه**» در عین فشردگی و کوتاهی، ترسیم دقیقی از پیروان «شیطان» و چگونگی نفوذ او در آنها و سپس آثار و پیامدهای مرگبار آن را نشان می‌دهد و توضیح می‌دهد از چه راه «شیطان» وارد وجود انسانها می‌شود و غافلان را در دام خویش گرفتار می‌سازد؛ سپس چگونه آنها را در هر مسیری که می‌خواد به کار می‌گیرد؛ و در حقیقت هشداری است به همهٔ رهروان حق که باید دقیقاً مراقب نفوذ تدریجی «شیطان» در وجودشان باشند و هنگامی که کمترین آثار این نفوذ آشکار شد به مبارزه برخیزند.

گرچه این خطبه از کسانی سخن می‌گوید که مانند «**طلحه**» و «**زبیر**» یا «**معاویه**» و لشکریان «**شام**» یا «**خوارج نهروان**» در گذشته در دام شیطان گرفتار شدند، ولی واضح است که منحصر به آنها نیست؛ بلکه یک بیان کلّی برای همه کسانی است که طعمهٔ شیطان می‌شوند.

* * *

در این «**خطبه**» نفوذ شیطان در پیروان خود در چند مرحله دقیقاً بیان شده است و امام علیه‌السلام آن را با ظرافت و فصاحت و بلاغت ویژهٔ خود در لابه‌لای تشبیهات زیبا و گویا به بهترین وجهی شرح می‌دهد به گونه‌ای که بهتر از آن تصوّر نمی‌شود.

در نخستین مرحله به این حقیقت اشاره می‌فرماید که: نفوذ شیطان در وجود هر انسانی اختیاری است نه اجباری. این انسانها هستند که به او چراغ سبز نشان می‌دهند و جواز ورودش را در کشور وجود خویش صادر می‌کنند، می‌فرماید: «(این زشت سیرتان) شیطان را ملاک و اساس کار خود قرار دادند» (**اِتَّخَذُوا الشَّیْطانَ لاَمْرِهِمْ مِلاکاً**) «**ملاک**» از مادهٔ «**مِلک**» به معنای اساس و پایهٔ چیزی است. مثلاً گفته می‌شود قلب ملاک تن است یعنی قوام و اساس آن را تشکیل می‌دهد.

این همان چیزی است که در قرآن مجید به روشنی به آن اشاره شده، می‌فرماید: «**اِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلطان عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ اِنَّما سُلْطانُهُ عَلَی الَّذینَ یَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذینَ هُمْ بِهِ مُشْرِکُونَ**؛ او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکّل می‌کنند تسلّطی ندارد؛ تسلّط او تنها بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده‌اند و کسانی که به وسیلهٔ او شرک می‌ورزند (و به فرمانهایش به جای فرمان خدا گردن می‌نهند)».[1]

بنابراین، کلام مزبور همانند آیات قرآن، پاسخی است به کسانی که در مورد سلطهٔ شیطان بر بنی‌آدم خرده می‌گیرند که چگونه خداوند این موجود خطرناک را بر نوع انسان مسلّط ساخته و در عین حال از آنها می‌خواهد پیروی شیطان نکنند. این سخن می‌گوید: شیطان از دیوار و پشت بام وارد نمی‌شود، بلکه در می‌زند هرکس در را به روی او گشود، وارد خانهٔ دلش می‌شود و آن کس که در را نگشاید، باز می‌گردد.

درست است که او به هنگام در زدن اصرار می‌ورزد و پافشاری می‌کند، ولی در برابر او فرشتگان الهی نیز هشدار می‌دهند و امدادگری می‌کنند.

در مرحلهٔ دوّم می‌فرماید: «(بعد از این انتخابی که از سوی گمراهان انجام می‌شود، شیطان نیز انتخابی می‌کند و آن این که) آنها را به عنوان دامها (یا

---

۱. سورهٔ نحل، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

شریکان) خویش برگزیده است» (**وَاَتَّخَذَهُمْ لَهُ اَشْراکاً**).[۱]

سپس در همین مرحله، به توضیح جملهٔ سربستهٔ فوق پرداخته، می‌فرماید: «او در درون سینه‌های آنها تخمگذاری کرد، سپس آن را مبدّل به جوجه نمود» (**فَباضَ وَ فَرَّخَ فی صُدُورِهِمْ**).[۲]

در این تشبیه جالب امام علیه‌السلام، سینه‌های شیطان صفتان را آشیانهٔ «**ابلیس**» و محل تخمگذاری او معرفی می‌کند و به دنبال آن می‌افزاید: «این جوجه‌های شیطانی از درون سینه‌های آنها خارج شده، در دامانشان حرکت کرد و پرورش یافت» (**وَدَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ**).

بعضی از «**شارحان نهج‌البلاغه**» تصریح کرده‌اند که (**دَبَّ**) از مادهٔ «**دبیب**» به معنای حرکت ضعیف (**وَدَرَجَ**) حرکتی قویتر از آن است شبیه به حرکتهای مختصر کودکان در دامان مادر و آغوش پدر است.

تعبیر به (**دَرَجَ**) ممکن است اشاره به این حقیقت نیز باشد که پرورش افکار و خوهای شیطانی، در انسان معمولاً به صورت ناگهانی نیست؛ بلکه به طور تدریجی صورت می‌گیرد. همان گونه که در پنج مورد از آیات قرآن مجید از آن تعبیر به «**خُطُواتِ الشَّیْطانِ**؛ گامهای شیطان» شده است و مؤمنان را از آن بر حذر داشته که به خوبی نشان می‌دهد شیطان گام به گام انسان را به پرتگاه کفر و ضلالت و فساد می‌کشاند.[۳]

سپس به بیان مرحلهٔ سوّم این نفوذ خطرناک پرداخته، می‌فرماید: «کارشان به جایی رسید که شیطان با چشم آنها نگاه کرد و با زبانش سخن گفت» (**فَنَظَرَ بِأَعیُنِهِمْ، وَ نَطَقَ بِاَلْسِنَتِهِمْ**).

---

۱. «**اشراک**» هم جمع «**شریک**» است و هم جمع «**شرک**» (بر وزن نمک) به معنای دام و هر دو معنای در عبارت فوق متحمل است و شارحان «نهج‌البلاغه» هر کدام یکی از آنها را برگزیده‌اند و گاه هر دو را.

۲. این جمله با «**فاء تفریع**» شروع شده که نشا می‌دهد شرح جملهٔ سربستهٔ پیش است.

۳. سورهٔ بقره، آیات ۱۶۸ و ۲۰۸ ـ سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۴۲ ـ سورهٔ نور، آیهٔ ۲۱.

یعنی سرانجام این تخم شیطانی که مبدّل به جوجه شده بود و پرورش یافت و قوی شد، تبدیل به شیطانی می‌شود متّحد با آنها، یعنی در تمام اعضای آنها نفوذ می‌کند به طوری که صاحب شخصیت دوگانه‌ای می‌شوند. از یک نظر انسانند و از یک نظر شیطان، ظاهرشان شبیه انسانهاست، امّا باطنشان شیطانی است. چشم و گوش و زبان و دست و پای آنها همه به فرمان شیطان است و طبیعی است که همه چیز را به رنگ شیطانی می‌بینند و گوششان آمادهٔ شنیدن نغمه‌های شیطان است.

در چهارمین مرحله، به نتیجهٔ نهایی این سیر انحرافی تدریجی پرداخته، می‌فرماید: هنگامی که به این جا رسیدند، شیطان «آنها را بر مرکب لغزشها و گناهان سوار کرد (مرکبی که آنها را به سوی انواع معاصی کبیره و کفر و ضلالت می‌کشاند)؛ و سخنان فاسد و هزل و باطل را در نظر آنان زینت بخشید» (**فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَلَ، وَ زَيَّنَ لَهُمْ الْخَطَلَ**).[1]

این سخن شبیه همان چیزی است که امام علیه السلام در کلام نورانی دیگری می‌فرماید: «**اَلا وَ اِنَّ الْخَطايا خَيْل شُمُس حُمِلَ عَلَيْها اَهْلُها**؛ اگاه باشید گناهان و خطاها همچون مرکبهای سرکش و لجام گسیخته‌اند که گناهکاران، بر آن سوار می‌شوند»![2]

در پنجمین و آخرین مرحله، می‌فرماید: «اعمال آنها اعمال کسی است که شیطان او را در سلطهٔ خود شریک ساخته و سخنان باطل را بر زبان او نهاده است» (**فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرِكَهُ الشَّيْطانُ فی سُلطانِهِ، وَ نَطَقَ بِالْباطِلِ عَلی لِسانِهِ**).[3]

اشاره به این که اعمال آنها به خوبی گواهی می‌دهد که «شیطان» در آنها نفوذ

---

۱. این تفسیر بنابر این است که «حرف باء» در «بهم» برای تعدیه باشد ولی اگر «باء» را به معنای «استعانت» تفسیر کنیم، مفهوم جمله این می‌شود که شیطان به کمک آنها خودش بر مرکب خطا و لغزش سوار می‌شود؛ ولی با توجّه به جملهٔ «**وَزَيَّنَ لَهُمْ الْخَطَلَ**» و فاء تفریع فَرَكِبَ تفسیر اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد. (دقّت کنید).

۲. خطبهٔ ۱۶ نهج‌البلاغه.

۳. کلمهٔ «**فعلَ ...**» منصوب است به عنوان مفعول مطلق برای فعل محذوفی و در تقدیر «**فعلوا ذلك فعلَ ...**» می‌باشد و نیز می‌تواند مفعول مطلق باشد برای قدر جامع بین جمله‌های قبل (نظر ـ نطق ـ رکب و زیّن) و مفهوم جمله این می‌شود که افعال اینها افعال کسی است که «شیطان» آنها را در کار خود شریک ساخته است.

کرده و به راهی که می‌خواهد می‌برد. سخنانشان سخنان شیطانی و نگاه‌های آنها نگاه‌های شیطانی، و در مجموع اعمال آنها ردّ پای شیطان به خوبی دیده می‌شود و در واقع امام علیه‌السلام می‌خواهد در این مرحله طریق شناخت این گونه اشخاص را که همان اعمال شیطانی است نشان دهد.

گرچه در کتب معروف شرح نهج‌البلاغه و اسانید آن چیزی به دست نیامد که نشان دهد امام علیه‌السلام در این خطبه ناظر به چه اشخاصی است و دربارهٔ چه گروهی سخن می‌گوید، ولی به نظر می‌رسد که افرادی مانند «**طلحه و زبیر**» و همراهان آنها و لشکریان «**معاویه**» و فرماندهان آنها و «**خوارج**» و همفکران آنان مورد توجّه حضرت در این گفتار بوده‌اند؛ امّا مسلّم است که این بیان بسیار دقیق و پر محتوا اختصاص به آنها ندارد و تمام کسانی را که در مسیر «شیطان» گام بر می‌دارند و تحت نفوذ او هستند شامل می‌شود.

نکته

برنامه‌ریزی شیاطین!

بحث دربارهٔ «**شیطان**» بسیار طولانی و گسترده است. فلسفهٔ آفرینش «شیطان»، چگونگی نفوذ «شیطان» در انسانها، طول عمر شیطان، داستان شیطان و آدم علیه‌السلام، لشکریان شیطان، شیاطین جنّی و انسی، علامت نفوذ «شیطان» در انسان و مانند اینها؛ ولی بدیهی است که شرح همهٔ این مسائل در این مختصر نمی‌گنجد. تنها باید به اشاراتی که بتواند روشنایی‌ای بر این بحثها بیندازد و با مسیر خطبهٔ بالا هماهنگ باشد قناعت کنیم.

از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که «شیطان» از آغاز به صورت یک موجود «شریر» آفریده نشده بود؛ بلکه موجود پاکی بود که در صفوف «فرشتگان» جای داشت (هر چند فرشته نبود).

ولی حبّ ذات افراطی و خودخواهی و تکبّر سبب شد که از فرمان خدا نسبت به

سجدهٔ بر «آدم»علیه‌السلام سرباز زند و نه تنها مرتکب معصیت شود بلکه علم و حکمت خدا را نیز به زیر سؤال برد و این دستور را غیر حکیمانه بشمرد و به وادی ضلالت و کفر فرو غلطد.

او از خداوند تقاضای باقیماندن تا قیامت را کرد و خدا نیز تقاضای او را نسبت به زنده ماندن تا وقت معلوم قبول فرمود و این به خاطر آن بود که بندگانش را به وسیلهٔ او و لشکریانش بیازماید، یا به تعبیری دیگر همان گونه که وجود شهوات در درون نفس آدمی و مقاومت عقل و ایمان در برابر نیروهای مخالف، سبب قوّت و قدرت انسان در مسیر اطاعت فرمان خدا می‌شود؛ همچنین وسوسه‌های «شیطان» از برون و مقاومت سرسختانهٔ انسان در برابر او سبب تکامل او می‌گردد؛ چرا که همیشه وجود دشمن، عامل حرکت و تحصیل قدرت و قوّت و پیشرفت و تکامل است.

اما این بدان معنا نیست که «شیطان» نفوذ اجباری در انسانها داشته باشد؛ بلکه انسانها هستند که به او اجازهٔ وسوسه را می‌دهند. قرآن مجید با صراحت می‌گوید: «**اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطان**؛ تو بر بندگان من سلطه نداری».[1] و در جای دیگر می‌فرماید: «**اِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطان عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ**؛ او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکّل می‌کنند تسلّطی ندارد»[2] و نیز از قول خود شیطان این نکته را با صراحت نقل می‌کند که در روز قیامت به پیروان خود می‌گوید: «**وَ ما کانَ لی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ اِلّا اَنْ دَعَوتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لی فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا اَنْفُسَکُمْ**؛ من بر شما تسلّطی نداشتم جز این که دعوتتان کردم و شما دعوت مرا پذیرفتید؛ پس مرا ملامت نکنید، خویشتن را ملامت کنید»![3]

این نکته نیز حائز اهمیّت است که خداوند برای خنثی کردن وسوسه‌های

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۶۵.

۲. سورهٔ نحل، آیهٔ ۹۹.

۳. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۲.

شیاطین، لشکریان و جنودی آفریده است که از جملهٔ آنان عقل و خرد و فطرت و وجدان و پیامبران الهی و فرشتگان خدایند که حافظان اهل ایمان و نگه دارندگان آنها در برابر وسوسه‌های شیاطین می‌باشند. هرکس خود را در خط آنها قرار دهد حمایتش می‌کنند و وسوسه‌های شیطان را از او دور می‌سازند و هرکس خود را در خط شیاطین قرار دهد و اصرار و لجاجت ورزد، دست از حمایتش بر می‌دارند.

این نکته نیز شایان دقّت است که «شیطان» سعی دارد در اعماق جان انسان نفوذ کرده و از آن جا تأثیر بر اعمال او بگذارد همان گونه که در خطبهٔ بالا به آن اشاره شده بود که گویی در درون سینه‌ها تخمگذاری کرده و جوجه‌های خود را پرورش می‌دهد؛ سپس آن را در دامان خود انسان بزرگتر می‌کند تا آن جا که با وجود او متّحد می‌شود؛ چشم و گوش و زبان و دست و پا، رنگ «شیطانی» به خود می‌گیرد و آثار «شیطانی» از خود بروز می‌دهد.

در کلمات «امیرمؤمنان علی»علیه‌السلام در «**غرر الحکم**» آمده است: «**اِحْذَرُوا عَدُوّاً نَفَذَ فِی الصُّدُورِ خَفیّاً وَ نَفَثَ فِی الآذانِ نَجیّاً**؛ از آن دشمنی بپرهیزید که در سینه‌ها مخفیانه نفوذ می‌کند و در گوشها آهسته فوت می‌کند»!

شبیه این معنا ـ با کمی تفاوت ـ در خطبهٔ ۸۳ «**نهج‌البلاغه**» نیز آمده است.

در خطبهٔ ۱۲۱ نیز می‌خوانیم: «**اِنَّ الشَّیْطانَ یُسَنّی لَکُمْ طُرُقَهُ وَ یُریدُ اَنْ یَحُلَّ لَکُمْ دینَکُمْ عُقْدَةً عُقْدَةً**؛ شیطان راه‌های خویش را برای شما آسان جلوه می‌دهد و می‌خواهد پیمانهای الهی دین شما را گره گره بگشاید».

به هر حال هدف از ایراد خطبهٔ فوق و مانند آن هشداری است به همهٔ انسانها که مراقب این دشمن بزرگ که عداوت خود را از آن زمان که آدم آفریده شد با او و فرزندانش اعلام نمود، باشند؛ و با توکّل بر لطف بی‌پایان خداوند و استمداد از عقل و فطرت و وجدان و الهام گرفتن از ارشادهای پیامبران الهی و استمداد از «فرشتگان» پروردگار، خود را از حوزهٔ نفوذ «شیطان» دور دارند.

آخرین نکته‌ای که لازم می‌دانیم در این اشارهٔ کوتاه ذکر کنیم این است که طبق

صریح بعضی از آیات قرآن، شیاطین منحصر به «ابلیس» و لشکر پنهانی او نیستند؛ بلکه گروهی از انسانها نیز شیطان نامیده شده‌اند. چرا که کار آنها عیناً همان کار شیاطین است: «**وَ کَذلِک جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّاً شَیاطینَ الاِنْس وَ الْجِنِّ یُوحی بَعضُهُمْ اِلی بَعضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً**؛ این چنین در برابر هر پیامبری دشمنی از شیاطین انس و جنّ قرار دادیم که به طور سرّی سخنان فریبنده و بی‌اساس را برای اغفال مردم ـ به یکدیگر می‌گفتند».[1]

آری باید مراقب وسوسه‌های همهٔ آنها بود.

* * *

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۱۲.

خطبهٔ ۸

و من کلام له علیه السلام

یعنی به الزّبیر فی حال اقتضت ذلک و یدعوه فی الدّخول فی البیعة، ثانیاً

مقصود امام از این سخن زبیر است در جایی که اقتضای چنین سخنی داشت و هدف امام این است که با این سخن او را به بیعت خود باز گرداند.

خطبه در یک نگاه

گوشه‌ای از داستان «طلحه و زبیر» و پیمان‌شکنی آنها را در شرح خطبه‌های سابق خواندید؛ آنها با امام به میل و اختیار خود بیعت کردند و حتّی هنگامی که خدمتش رسیدند و اجازهٔ رفتن به «عمره» را خواستند، امام فرمود: شما قصد «عمره» ندارید. سوگند یاد کردند که هدفی جز این ندارند! امام به آنها پیشنهاد کرد که بار دیگر بیعت خود را تجدید کنید، آنها نیز با تعبیرات مؤکّد، بیعت را تجدید کردند. امام به آنها اجازه داد که برای «عمره» بروند؛ هنگامی که خارج شدند، به حاضران فرمود: «به خدا سوگند آنها را در فتنه‌ای مشاهده خواهید کرد که (جنگ و خونریزی به راه می‌اندازند و خودشان) در آن کشته می‌شوند».[1]

---

۱. «ابن ابی الحدید»، ج ۱، ص ۲۳۲.

«**زبیر**» برای توجیه پیمان شکنی خود بهانه‌ای درست کرد؛ و آن این که تنها با دستش بیعت کرده و مجبور بوده و با قلب بیعت نکرده است! امام در پاسخ او این خطبه را ایراد فرمود (این نکته قابل توجّه است که بعضی این سخن را به امام «حسن مجتبی علیه‌السلام» نسبت داده‌اند که به امر پدرش علی علیه‌السلام پس از خطبهٔ «عبدالله بن زبیر» در روز «جمل» فرمود؛ ولی بعدی به نظر نمی‌رسد که علی علیه‌السلام این سخن را قبلاً در پاسخ ادّعاهای «بیر» بیان فرموده بود و امام حسن علیه‌السلام از آن در خطبه‌اش در روز جمل بهره‌گیری کرد):[1]

* * *

يَزْعُمُ اَنَّهُ قَدْ بايَعَ بِيَدِهِ، وَلَمْ يُبايِعْ بِقَلْبِهِ، فَقَدْ اَقَرَّ بِالْبَيْعَةِ، وَ ادَّعَى الْوَليجَةَ. فَلْيَأتِ عَلَيْها بِاَمْرٍ يُعْرَفُ، وَ اِلّا فَلْيَدْخُلْ فيما خَرَجَ مِنْهُ.

ترجمه

او ادّعا می‌کند که بیعتش تنها با دست بود نه با دل، پس اقرار به بیعت کرده، ولی مدّعی یک امر پنهانی است (که نیّتش برخلاف آن بوده) بنابراین بر او لازم است که دلیل روشنی بر این ادّعای خود بیاورد وگرنه باید در آن چیزی که از آن خارج شده، داخل شود و به بیعت خود باز گردد و نسبت به آن وفادار باشد.

* * *

شرح و تفسیر

عذرهای بدتر از گناه

با توجّه به آنچه در بالا گفته شد، امام علیه‌السلام این سخن را در پاسخ «زبیر» مطرح

---

۱. به کتاب مصادر نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۴ تا ۳۳۵ مراجعه شود.

فرمود که می‌خواست برای پیمان شکنی خود توجیهی دست و پا کند؛ زیرا «معاویه» او را تحریک به خروج و سلطه بر «کوفه» و «بصره» کرد و آنها را فریب داد که می‌خواهد تمام «شام» را در اختیارشان گذارد.[1] «طلحه و زبیر» به خاطر جاه‌طلبی که داشتند پیمان مؤکّد خود را با امام شکستند و «زبیر» در توجیه این کار گفت: «من تنها با دست خود بیعت کردم، نه با دل»!

امام در این سخن پاسخ دندان‌شکنی به او می‌دهد پاسخی که در تمام محافل حقوقی دنیای دیروز و امروز مورد قبول است و یک اصل اساسی در مسائل قضایی محسوب می‌شود؛ می‌فرماید: «او ادّعا می‌کند که با دست خود بیعت کرد و هرگز با قلبش بیعت ننموده است» (**يَزْعُمُ اَنَّهُ قَدْ بايَعَ بِيَدِهِ، وَلَمْ يُبايِعُ بِقَلْبِهِ**).

سپس می‌افزاید: «او با این سخنش اقرار به بیعت می‌کند و ادّعای یک امر باطنی برخلاف ظاهر بیعت دارد» (**فَقَدْ اَقَرَّ بِالْبَيْعَةِ، وَ ادَّعَى الْوَليجَةِ**[2]

در واقع این سخن او ترکیبی است از اقرار و ادّعا؛ اقرارش مسموع و مقبول است و امّا در مورد ادّا باید اقامهٔ دلیل کند.

لذا به دنبال آن امام می‌فرماید: «او باید قرینهٔ قابل قبولی که بر این امر گواهی دهد اقامه کند (و اثبات نماید در شرایطی بوده که از روی اجبار و اکراه، این بیعت انجام شده و قلب او با دست و زبانش هماهنگی نداشته) در غیر این صورت باید دوباره به آنچه از آن خارج شده باز گردد و نسبت به بیعتش وفادار باشد» (**فَلْيَأتِ عَلَيْها بِاَمْرٍ يُعْرَفُ، وَ اِلّا فَلْيَدْخُلْ فيما خَرَجَ مِنْهُ**).

بسیاری از مردم دیده بودند که «طلحه» و «زبیر» با میل خود نزد امام آمدند و بیعت کردند؛ آنها جزء نخستین افراد بودند و این امر در مسجد انجام گرفت؛ این بیعت از هر نظر قابل قبول است و اگر کسی می‌خواهد غیر آن را ادّعا کند باید دلیل

---

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۱.

۲. «**وليجة**» از مادهٔ «**وُلوج**» به معنای دخول است؛ و گاه به ورود مخفیانه اطلاق می‌شود و به کسی که محرم اسرار است ولیجه می‌گویند و در خطبهٔ بالا به معنای یک امر پنهانی و درونی آمده است.

محکم و قرینهٔ آشکاری بر ادّعای خود بیاورد. علاوه بر این همه می‌دانستند که در مورد بیعت با علی علیه‌السلام اکراه و اجباری وجود نداشت؛ گروه اندکی از سرشناسان بیعت نکردند، امام هم مزاحمتی برای آنها ایجاد نکرد. با توجّه به این، ادّعای عدم هماهنگی باطن و ظاهر چیزی نبود که به این سادگی قابل پذیرش باشد.[1]

همان گونه که گفته شد این یک اصل اساسی در تمام محافل حقوقی و قضایی است که هرکس ظاهراً با میل خود قراردادی را ببندد، باید به آن وفادار باشد و ادّعای اکراه و اجبار و جدایی دل از زبان، و باطن از ظاهر پذیرفته نیست و الاّ هر کس می‌تواند قرارداد خود را با دیگران به راحتی به هم بزند. خریدار و فروشنده و ازدواج کننده و واقف و... هر وقت قرارداد را به مصلحت خود ندیدند، بگویند ما تنها با زبان یا دست، قرارداد بستیم و قلب ما همراه نبود!

در این صورت به اصطلاح، سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و تمام قراردادهای افراد و دولتها و ملّتها از ارزش و اعتبار سقوط می‌کند و این چیزی است که هیچ عاقلی نمی‌پذیرد؛ حتّی به یقین «زبیر» هم این معنا را می‌دانست ولی برای اغفال عوام که سیل اعتراض را به روی او گشوده بودند که چرا بیعت خود را شکسته؟ تشبّث به این حشیش و توسّل به این دلیل واهی جست.

اینها همه به خاطر آن است که مردم آن زمان مخصوصاً عرب برای بیعت اهمیّت فوق‌العاده‌ای قائل بودند و شکستن آن را گناه بزرگ و تخلّف غیر قابل قبولی می‌دانستند.

* * *

۱. به کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۱ مراجعه شود (چاپ بیروت).

خطبهٔ ۹

و من کلام له علیه السلام

فی صفته و صفة خصومه و یقال انها فی اصحاب الجمل

بخشی از سخنان علی علیه السلام که در توصیف خودش و توصیف دشمنان است و گفته می‌شود منظور امام در این جمله‌ها مخالفان او در جنگ جمل هستند.

وَ قَدْ اَرْعَدُوا وَ اَبْرَقُوا، وَ مَعَ هذَیْنِ الاَمْرَیْنِ الْفَشَلُ، وَلَسْنا نُرْعِدُ حَتّی نُوقِعَ، وَ لا نُسیلُ حَتّی نُمْطِرَ.[1]

ترجمه

آنها (طلحه و زبیر و یارانشان) رعد و برقی نشان دادند ولی با این همه‌کارشان به سستی و شکست انجامید ولی ما رعد (برقی) نشان نمی‌دهیم مگر این که بباریم و سیلی جاری نمی‌کنیم مگر این که بارانی به راه اندازیم!

* * *

---

۱. به گفتهٔ نویسندهٔ «مصادر نهج‌البلاغه» این سخن را علاوه بر «سیّد رضی» در «نهج‌البلاغه»، «واقدی» نیز آن را ضمن خطبه‌ای از حضرت در روز جنگ «جمل» نقل کرده است. مرحوم «شیخ مفید» نیز در کتاب «الجمل» (صفحهٔ ۱۷۷) از کتاب «الجمل واقدی» نقل کرده است. «ابن اعثم کوفی» نیز آن را در کتاب «فتوحات» خود ذکر کرده است.

شرح و تفسیر

هیاهوی تو خالی

از تعبیراتی که در کلام بالا آمده، چنین استفاده می‌شود که امام علیه‌السلام این سخنان را بعد از پایان جنگ جمل بیان فرموده و اشاره به سخنانی است که طلحه و زبیر و یاران آنها در آغاز جنگ بیان کرده بودند و قال و غوغایی به راه انداختند ولی سرانجام، کاری از پیش نبرده و مفتضحانه شکست خوردند و «طلحه و زبیر» جان خود را در این راه باختند.

امام علیه‌السلام می‌فرماید: «آنها رعد و برقی نشان دادند ولی با این همه کارشان به سستی و شکست انجامید» (**وَ قَدْ اَرْعَدُوا وَاَبْرَقُوا، وَ مَعَ هذَيْنِ الاَمْرَيْنِ الْفَشَلُ**).

این تشبیه زیبا اشاره به ابرهایی می‌کند که رعد و برق فراوانی ظاهر می‌کنند و به مردم نوید باران پربرکتی می‌دهند امّا سرانجام بی آن که قطره‌ای ببارد متلاشی و پراکنده می‌شوند.

سپس امام علیه‌السلام می‌افزاید: «ولی ما رعد (و برقی) نشان نمی‌دهیم تا بباریم و سیلی جاری نمی‌کنیم مگر این که بارانی به راه بیندازیم» (**وَلَسْنا نُرْعِدُ حَتّى نُوقِعَ، وَ لا نُسيلُ حَتّى نُمْطِرَ**).

اشاره به این که ما تا ضربات کاری بر پیکر دشمن وارد نکنیم نمی‌خروشیم و تا در میدان مبارزه کار دشمن را نسازیم سر و صدایی به راه نمی‌اندازیم!

در واقع این دو جمله کوتاه بیانگر دو مکتب مختلف در فعالیتهای اجتماعی و نظامی و سیاسی است. گروهی مرد سخنند و اهل حرف، در این میدان که وارد می‌شوند غوغا می‌کنند؛ ولی به هنگام عمل جز سستی و ناتوانی و ناکامی بهره‌ای ندارند.

گروهی دیگر اهل کردار و عملند، سخن کم می‌گویند امّا عمل بسیار دارند.

ساکت و خاموشند امّا کار آمد و قهرمان. پیامبران الهی و مردان خدا و مجاهدان راه حق از گروه دوّم بوده‌اند ولی اهل باطل و لشکریان شیطان غالباً در گروه اوّل جای دارند.

در این جا نکتهٔ ظریفی است که باید به آن توجّه داشت و آن این که رعد و برق قبل از باریدن است و سیلاب بعد از آن، گروهی هستند که رعد و برقی نشان می‌دهند، امّا بعداً بارانی ندارند و بدتر از آنها گروهی هستند که سیلابی راه می‌اندازند بی‌آن که قبل از آن بارانی داشته باشند یعنی حتّی بعد از شکست و ناکامی ادّعای پیروزی و موفّقیّت وکامیابی دارند و این هر دو از روشهای افراد نادرست و بی‌منطق است. گروه اوّل مدّعیان دروغین و گروه دوّم دروغپردازان بی‌شرم و حیا هستند!

از بعضی روایات استفاده می‌شود هنگامی که رسولان علی علیه السلام، که برای دعوت آنها به انجام وظایف الهی و بازگشت به سوی جامعهٔ مسلمین و عمل به پیمان بیعت رفته بودند، بازگشتند و حامل خبر اعلان جنگ آنها نسبت به امام علیه السلام بودند که با نهایت بی‌شرمی، با صراحت پیام داده بودند: آمادهٔ جنگ و مهیّای نبرد باش! و صریحاً امام علیه السلام را تهدید کرده بودند. امام علیه السلام از این پیام برآشفت و همان گونه که در خطبهٔ ۲۲ و ۱۷۴ خواهد آمد به این تهدیدهای نابخردانهٔ آنان پاسخ فرمود که هیچ‌کس تاکنون جرأت نداشته است مرا تهدید به جنگ و ضربات در میدان جنگ کند و تعبیر به رعد و برق خالی از باران در کلام مبارک امام علیه السلام اشاره به همین تهدیدهای تو خالی و مبارزه‌طلبی‌های بی محتواست.[1]

نکته‌ها

۱ـ مرد عمل

آنچه در گفتار بالا از امام علیه السلام آمده است ـ همان‌گونه که اشاره شد ـ یکی از اصول اساسی مدیریت «**اولیاء الله**» است. هرگز اهل جار و جنجال و سر و صدا نبوده‌اند؛

---

۱. مرحوم «**علامهٔ مجلسی**» در «**بحارالانوار**» ج ۳۲، ص ۶۰ و ۱۸۸ ضمن روایاتی به تهدیدهای آنان اشاره کرده است.

بلکه به عکس، همیشه عمل نشان می‌دادند.

آنها این ویژگی اخلاقی را به اصحاب و یاران خود نیز منتقل می‌کردند که به جای قال و غوغا، جهاد و تلاش از خود نشان دهند. نمونهٔ این معنا چیزی است که در داستان جنگ «**بدر**» آمده که وقتی لشکر «**ابوسفیان**» کمی نفرات مسلمین را مشاهده کردند باور نکردند که پیامبر اسلام با این عدد کم به مقابلهٔ آنها برخاسته و احتمال می‌دادند که نفرات بیشتری همراه او به میدان آمده باشند و در گوشه‌ای از میدان و در پستی‌ها و پشت بلندی‌ها پنهان شده باشند؛ به همین دلیل «**ابوسفیان**» به یکی از سربازانش به نام «عمیر» دستور داد که در اطراف میدان دقیقاً گردش کند و ببیند آیا تعداد مسلمین همان است که دیده می‌شود؟ «عمیر» سوار بر مرکب شد و اطراف میدان گردش کرد و همه جا را به دقّت بررسی نمود و نگاهی نیز به قیافهٔ اصحاب و یاران پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله انداخت، سپس نزد «ابوسفیان» آمد و با او چنین گفت: «**ما لَهُمْ کَمین وَ لا مَدَد وَلکِنْ نَواضِحُ یَثْرِبَ قَدْ حَمَلَتِ الْمَوْتَ النّاقِعَ اَما تَرَوْنَهُمْ خُرْساً لا یَتَکَلَّمُونَ، یَتَلَمَّظُونَ تَلَمُّظَ الاَفاعي، ما لَهُمْ مَلْجَأ اِلّا سُیُوفُهُمْ، ما اَراهُمْ یُوَلُّونَ حَتّی یُقْتَلُوا وَ لاَ یُقْتَلُونَ حَتّی یَقْتُلُوا بِعَدَدِهِمْ فَاْرَتاوُا رَاْیَکُمْ فَقالَ لَهُ اَبُوجَهْلٍ: کَذِبْتَ وَ جَبُنْتَ**؛ آنها نه کمینی دارند و نه نیروی کمک کنندهٔ دیگری (من فکر می‌کنم) شترهای مدینه مرگ برای شما (سوغات) آورده‌اند! آیا نمی‌بینید سپاه محمّد خاموشند و سخن نمی‌گویند و همچون مارهای خطرناک زبانشان را در اطراف دهان به گردش در می‌آوردند! آنها هیچ پناهگاهی جز شمشیرهایشان ندارند و من باور نمی‌کنم که آنان به میدان جنگ پشت کنند بلکه می‌ایستند تا کشته شوند و کشته نمی‌شوند مگر این که به تعداد خود از شما بکشند! این عقیدهٔ من است و شما تصمیم خود را بگیرید! «ابوجهل» (از این پیام تکان خورد ولی برای حفظ ظاهر) گفت: تو دروغ می‌گویی و ترسیده‌ای مطلب چنین نیست»![1]

---

۱. «بحارالانوار»، ج ۱۹، ص ۲۲۴.

سرانجام جنگ «بدر» نشان داد که آنچه «عمیر» از وضع مسلمانان استنباط کرده بود واقعیّت داشت نه آنچه «ابوجهل» گفت.

این سخن هرگز منافات با این ندارد که انسان برای استفاده از جنبه‌های روانی در میدان جنگ رجز بخواند و با کلمات کوبنده، دشمن را بمباران کند. مشکل آن جاست که تمام همّت، رجزخوانی و خلاصه کردن همه چیز در حرف و سخن باشد. همیشه باید اساس کار را عمل تشکیل دهد و سخن جنبهٔ فرعی داشته باشد و به عنوان پشتوانه‌ای برای عمل مورد استفاده قرار گیرد. نمونهٔ گروه اوّل، «طلحه» و «زبیر» و همدستان آنها بودند و نمونهٔ بارز گروه دوّم، امام علیه السلام و یارانش.

در خطبهٔ ۱۲۴ «نهج‌البلاغه»، تعبیر روشنی در این باره دیده می‌شود و آن این که امام علیه السلام ضمن دستورات جنگی به نیروهایش فرمود: «**اَمیتُوا الاَصْواتَ فَاِنَّهُ اَطْرَدُ لِلْفَشَلِ**؛ به هنگام نبرد صداها را خاموش کنید که سستی را بهتر دور می‌سازد».[1]

۲ـ فرق میان غوغا سالاری و تبلیغات مفید و مؤثر

ممکن است مرز میان این دو عنوان برای بعضی مشکل و پیچیده باشد که از یکسو از گفتار بی‌عمل نهی شده و خاموش بودن و عمل نشان دادن به عنوان یک

---

۱. یکی از شعرای معاصر، این مسأله را در قالب مثال زیبایی بیان می‌کند که ملّتهایی که اهل سخن هستند نه اهل عمل، چگونه دائماً اسیر چنگال دشمنانند و آنهایی که اهل کارند نه حرف، چگونه آزاد و سعادتمند و خوشبختند می‌گوید:

دوش می‌گفت بلبلی با باز — کز چه حال تو خوشتر است از من؟!
تو که زشتی و بد، عبوس و مهیب! — تو که لالی و گنگ و بسته دهن!
مست و آزاد روی دست شهان — با دو صد ناز می‌کنی مسکن
من بدین ناطقی و خوش خوانی — با خوش اندامی و ظریفی تن
قفسم مسکن است و روزم شب — بهره‌ام غصّه است و رنج و محن
باز گفتا که راست می‌گویی — لیک سرّش بود بسی روشن
دأب تو گفتن است و ناکردن — خوی منَ کردن است و ناگفتن!

ارزش معرّفی گردیده، و از سوی دیگر سخنانی که جنبهٔ تبلیغی دارد و از نظر روانی دوستان را تقویت و روحیّهٔ دشمن را تضعیف می‌کند یکی از ابزارهای مبارزه و موفّقیّت شمرده شده است، مانند رجزخوانی در میدان جنگ که در میان بزرگان نیز در «غزوات» رسول الله و جنگهای امیرمؤمنان و سایر امام معصوم همچون سیدالشهدا امام حسین علیه‌السلام در «کربلا» معروف است و همه با آن آشنا هستیم و همچنین تهدیدهایی که در نامه‌های پیامبر اسلام یا علی علیه‌السلام نسبت به دشمنان وجود داشت. چگونه می‌توان این دو را از هم جدا ساخت و معیار آن چیست؟

حقیقت این است که فرق میان این دو با کمی دقّت آشکار است. آنچه مورد نهی واقع شده، سخنان تو خالی و رعد و برقهای بی‌محتوا یا همان چیزی است که ما آن را لاف و گزاف می‌نامیم و قراین نشان می‌دهد که کار جدّی به دنبال آن وجود ندارد. این گزاف گوییها کار شیاطین و پیروان آنها و افراد بی‌منطق است.

امّا تشویق و تهدیدهایی که به دنبال آن برنامه و کار و عمل است و از دایرهٔ سخن به دایرهٔ عمل منتقل می‌شود و نشانه‌های واقعیّت در آن آشکار است، در گروه دوّم جای دارد که نه تنها مذموم نیست بلکه بخشی از جنگ روانی با دشمنان محسوب می‌شود و کاربرد وسیع و گسترده و مؤثّری دارد. البتّه به این نکته نیز باید توجّه داشت که به هنگام درگیری در جنگ، پرداختن به رجز خوانی و سخن گفتن و امثال آن بخشی از نیروهای فعّال انسان را به خود اختصاص می‌دهد و از تأثیر حملات و قدرت آن می‌کاهد و به همین دلیل از آن نهی شده است.

* * *

خطبهٔ ۱۰

یرید الشیطان او یکنّی به عن قوم

منظور حضرت از این سخن شیطان است یا جمعیّت خاصّی (که خوهای شیطانی داشتند)!

خطبه در یک نگاه

این «**خطبه**» نیز به داستان جنگ «جمل» و حوادث دردناک آن اشاره می‌کند؛ و امام لشکر «طلحه» و «زبیر» را به عنوان لشکر «شیطان» معرّفی فرموده سپس به ویژگی‌های خودش در این میدان اشاره می‌کند و آن گاه برنامهٔ آیندهٔ خود را در این میدان ضمن جمله‌های کوتاه و کوبنده‌ای که آمیخته با تهدیدات جدّی برای دشمن است بیان می‌فرماید و ضمن یک پیشگویی صریح نتیجهٔ این جنگ خونین را از قبل بیان می‌کند.

* * *

اَلا وَ اِنَّ الشَّیْطانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ، وَ اسْتَجْلَبَ خَیْلَهُ وَ رَجِلَهُ، وَ اِنَّ مَعی لَبَصیرَتی: ما لَبَّسْتُ عَلی نَفْسی، وَ لا لُبِّسَ عَلَیَّ. وَاَیْمُ اللهِ لاُفْرِطَنَّ لَهُمْ حَوْضاً اَنَا ماتِحُهُ لا یَصْدِرُونَ عَنْهُ، وَ لا یَعُودُونَ اِلَیْهِ.[1]

ترجمه

آگاه باشید! شیطان حزب خود را گرد آورده و سواره و پیاده‌های لشکرش را فراخوانده است؛ ولی من آگاهی و بصیرت خود را همراه دارم، نه حقیقت را بر خود مشتبه ساخته‌ام و نه دیگری بر من مشتبه ساخته، به خدا سوگند گردابی برای آنان فراهم سازم که جز من کسی نتواند آن را چاره کند! هرگز از آن بیرون نمی‌آیند و (آن عدّه که از آن بگریزند هرگز به سوی آن باز نمی‌گردند) و قدم نهادن در چنین صحنه‌هایی را فراموش می‌کنند.

* * *

شرح و تفسیر

باز هم هشدار به مسلمانان

همان گونه که قبلاً اشاره شد سخنان امام در این خطبه ناظر به مسائل مربوط به جنگ «جمل» است و با توجّه به پیوند و ارتباطی که میان این خطبه و خطبهٔ بیست و دو، و از آن بالاتر ارتباطی که بین این خطبه و خطبهٔ ۱۳۷ است که در واقع این

---

۱. در مصادر «**نهج‌البلاغه**» آمده است که «**مرحوم مفید**» این خطبه را در «**ارشاد**» ص ۱۱۸ نقل کرده است.

خطبه در آن خطبه ادغام شده و بخشی از آن را تشکیل می‌دهد؛ تردیدی در این امر باقی نمی‌ماند که هدف اصلی در این خطبه اشاره به جنگ «جمل» است و کسانی که آن را اشاره به جنگ «صفین» و لشکریان «شام» دانسته‌اند گویا این پیوندها را در نظر نگرفته‌اند.

نخستین محور در این خطبه، همان تشبیه لشکر «طلحه» و «زبیر» به لشکریان شیطان است؛ می‌فرماید: «آگاه باشید شیطان حزب خود را گرد آورده و سواره و پیاده‌های لشکرش را فرا خوانده است» (**اَلا وَ اِنَّ الشَّیْطانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ، وَ اسْتَجْلَبَ خَیْلَهُ وَ رَجِلَهُ**).

چگونه آنها لشکر شیطان نباشند در حالی که پیمانشان را با امامشان شکستند و به خاطر جاه‌طلبی دست به نفاق افکنی و ایجاد تفرقه در امّت اسلامی زدند و آتشی روشن کردند که گروه عظیمی در آن سوختند و خودشان نیز سرانجام طعمهٔ آن آتش شدند!

تعبیر به «**حزب**» اشاره به هماهنگی اهداف آنها با هدفهای شیطان است و تعبیر به «**خیل**» (سواره نظام) و «**رجل**» (لشکر پیاده)، اشاره به تنوّع لشکریان آنهاست.

در آیات قرآن نیز اشاره به حزب شیطان شده است آن جا که می‌گوید: «**اِنَّما یَدْعُوا حِزْبَهُ لِیَکُونُوا مِنْ اَصْحابِ السَّعیرِ**؛ شیطان حزب خود را فقط برای این دعوت می‌کند که از دوزخیان و اهل آتش باشند».[1]

در جایی دیگر اشاره به لشکر پیاده و سوارهٔ شیطان کرده و برای آزمایش انسانها، شیطان را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «**وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَرَجِلِکَ**؛ و لشکر سواره و پیاده‌ات را بر آنها گسیل‌دار»![2]

این اخطارهای مکرّر قرآن برای این است که اهل ایمان چشم و گوش خود را باز

---

۱. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۶.

۲. سورهٔ اسرا، آیهٔ ۶۴.

کنند مبادا در دام شیطان گرفتار شوند و در حزب او درآیند و در صف لشکر سواره و پیادهٔ او قرار گیرند! ولی این سرنوشت شوم، دامان «طلحه» و «زبیر» و همراهان و همکاران و پیروان آنها را گرفت و به خاطر جاه‌طلبی و هواپرستی در این دام گرفتار شدند.

سپس به بیان محور دوّم پرداخته، ویژگیهای خود را بیان می‌فرماید و می‌گوید: «من آگاهی و بصیرت خود را همراه دارم، نه حقیقت را بر خود مشتبه ساخته‌ام و نه دیگری بر من مشتبه ساخته است» (**وَ اِنَّ مَعی لَبَصیرَتی: ما لَبَّسْتُ عَلی نَفْسی، وَ لا لُبِسَّ عَلَیَّ**).

در حقیقت سرچشمهٔ گمراهی هر کسی یک از سه چیز است: نخست این که بصیرت و آگاهی کافی نسبت به کاری که می‌خواهد اقدام کند نداشته باشد و ناآگاهانه وارد معرکه‌ای شود که برخلاف رضای خدا و فرمان حقّ است.

دیگر این که در عین آگاهی، هوا و هوسها حجابی بر دیدهٔ حقیقت بین، بیفکند و انسان را گرفتار اشتباه کند و چه بسیارند کسانی که از گناه بودن چیزی آگاهند ولی بر اثر وسوسه‌های نفس و انگیزه‌های شیطانی، مجوزهایی برای خویش درست می‌کنند و گاه، آن گناه را به عنوان یک وظیفهٔ واجب پنداشته، به آن آلوده می‌شوند؛ و به گفتهٔ قرآن (**وَ هُمْ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُون صُنعاً**).[1]

سوّم این که اجازه به شیاطین انس و جن بدهد که در او نفوذ کنند و حقیقت را مشتبه سازند. هیچ‌یک از این سه چیز در وجود مبارک آن حضرت راه نداشت چرا که تمام درهای خطا و انحراف را از درون و برون به روی وسوسه گران بسته بود و با هوشیاری آمیخته با تقوا، حقیقت را آن چنان که هست در می‌یافت و در سایهٔ آن به پیش می‌رفت.

بعضی از شارحان «نهج‌البلاغه» گفته‌اند: تعبیر «**اِنَّ معی لَبَصیرتی**» اشاره به این

---

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۰۴.

است که همان بصیرتی که با آن رسول خدا را شناختم و در تمام حوادث مهمّ عصر او، در کنار او بودم؛ همان بصیرت همچنان با من است و همچون چراغ پرفروغی فرا راه من قرار گرفته است. و این جمله را اشاره‌ای به آیهٔ شریفهٔ قرآن می‌دانند که می‌فرماید: (**قُلْ هذِهِ سَبیلی اَدْعُوا اِلَی اللهِ عَلی بَصیرَةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی**؛ بگو این راه من است و من و پیروانم با بصیرت کامل مردم را به سوی خدا دعوت می‌کنیم».[1]

در حدیثی نیز از امام «**علی بن موسی الرضا**»علیه‌السلام می‌خوانیم: «**لَنا اَعْیُن لا تَشْبَهُ اَعْیُنَ النّاسِ وَ فیها نُور لَیْسَ لِلشَّیْطانِ فیها نَصیب**؛ ما چشمهایی داریم که شبیه چشمهای مردم نیست و در آن نوری است که شیطان در آن نصیبی ندارد».[2]

بعضی نیز معتقدند که جملهٔ دوّم و سوّم که می‌فرماید: «نه حقیقت را بر خود مشتبه ساخته‌ام و نه کسی بر من مشتبه ساخته» تفسیری است بر جملهٔ اوّل که می‌فرماید: «بصیرت و آگاهی من با من است»؛ ولی آنچه در بالا گفته شد مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

این نکته نیز قابل ملاحظه است که امام علیه‌السلام نخست می‌فرماید: «من حقیقت را بر خود مشتبه نساخته‌ام»، سپس می‌فرماید: «و دیگران هم بر من مشتبه نساخته‌اند»، این در واقع یک ترتیب طبیعی است که انسان باید نخست از فریب نفس خویش در امان باشد تا فریب فریبندگان دیگر در جان و دل او اثر نگذارد.

سپس به بیان محور سوّم و آخرین سخن در این زمینه پرداخته و پایان جنگ «جمل» را به روشنی پیش‌گویی می‌کند و به مخالفانش سخت هشدار می‌دهد؛ می‌فرماید: «به خدا سوگند گردابی برای آنان فراهم سازم که جز من کسی نتواند آن را چاره کند (و سرانجام همگی در آن غرق خواهند شد) و هرگز از آن بیرون نمی‌آیند و (آن عدّه که از آن بگریزند» هرگز به سوی آن باز نمی‌گردند (و برای

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰۸.

۲. «بحار الانوار»، ج ۲۶، ص ۶۶.

همیشه قدم نهادن در چنین صحنه‌هایی را فراموش می‌کنند)!» (**وَاَیْمُ اللهِ**[1] **لاُ فْرِطَنَّ**[2] **لَهُمْ حَوْضاً اَنَا ماتِحُهُ**[3]**! لا یُصْدِرُونَ عَنْهُ، وَ لا یَعُودُونَ اِلَیْه**).

در واقع امام علیه السلام میدان نبرد را به حوض یا گردابی تشبیه کرده که آن را تا حدّ ممکن پر از آب می‌کند که آن چنان که راه خلاصی از آن نداشته باشند و ابتکار عمل کاملاً به دست او باشد (جملهٔ «انا ماتحه» با توجّه به این که ماتح به معنای کسی است که آب را از چاه بالا می‌کشد اشاره به همین نکته است). سپس به نتیجهٔ آن اشاره می‌کند که لشکریان «جمل» چنان در آن گرفتار می‌شوند که راه فرار نخواهند داشت و اگر گروه اندکی از آن فرار کنند چنان درس عبرتی می‌گیرند که بازگشت به چنین صحنه‌ای را در تمام عمر فراموش کنند.

جمله «**لافرطنّ**» مفهومش این نیست که من در این راه افراط می‌کنم، بلکه منظور این است که حدّاکثر تلاش ممکن را انجام خواهم داد تا راه را بر تمام دشمنان ببندم! (دقّت کنید).

به همین دلیل عایشه که یکی از سردمداران اصلی جنگ جمل بود هرگز در جنگهای آینده شرکت نکرد و برای تمام عمر، حضور در چنین صحنه‌هایی را فراموش کرد»!

* * *

---

۱. «**ایم**» به اعتقاد بعضی از ارباب لغت جمع «**یمین**» به معنای قسم است که نون آن ساقط شده است و مبتدای محذوف الخبر است و در تقدیر «**و ایمن الله قسمی**؛ یعنی به خدا سوگندها می‌خورم» است.

۲. «**افرطنّ**» از مادهٔ «**افراط**» در اصل به معنای تجاوز از حدّ است (نقطهٔ مقابل تفریط) ولی گاه به معنای انجام حدّ اکثر چیزی، نیز آمده است و در جملهٔ بالا اشاره به همین معناست.

۳. «**ماتح**» در اصل به معنای امتداد دادن چیزی است سپس به کسی که طناب را در چاه می‌افکند تا آب بکشد «ماتح» گفته‌اند نقطهٔ مقابل «**مایح**» که به کسی گفته می‌شود که در چاه برود و از پایین دلو را پر از آب کند و به گفتهٔ بعضی واژه‌ای که نقطه‌اش بالاست (**ماتح**) به کسی گفته می‌شود که آب را از بالای چاه می‌کشد و آن که نقطه‌اش در پایین قرار دارد (**مایح**) به کسی که از پایین آب را بالا می‌برد.

نکته

لشکر شیطان!

از خطبهٔ بالا این معنا استفاده می‌شود که شیطان در برنامهٔ اغواگری خود تنها نیست؛ بلکه لشکریانی دارد که در خطبهٔ فوق به عنوان لشکر سواره و پیادهٔ شیطان (**خَیْل و رَجِل**) تعبیر شده و همچنین دستیاران و هم مسلکانی دارد که از آن به حزب شیطان تعبیر شده بود و همان گونه که گفتیم این هر دو تعبیر در قرآن مجید آمده است (توجه داشته باشد که «خیل» گاه به معنای اسبها و گاه به معنای اسب سواران است و در این جا معنای دوّم منظور می‌باشد).

البتّه شیطان، حزب و لشکر سواره و پیاده‌ای به آن معنا که در اجتماعات امروزی و ارتشها معمول است ندارد؛ ولی می‌دانیم او دستیارانی از جنس خود و از جنس آدمیان برای اغوای مردم دارد و حتّی احزاب کنونی و لشکرهای سواره و پیادهٔ فعلی که در اختیار سلطه‌های ظالم و ستمگر است همان حزب شیطان و لشکر پیاده و سوارهٔ او هستند.

گروهی که چابکتر و کار آمد ترند، لشکر سوارهٔ شیطانند و آنها که ضعیف‌تر و کم اثرترند، لشکر پیاده‌اند؛ و گاه می‌شود که انسان خود، از فرماندهان لشکر شیطان می‌باشد و چندان از آن آگاه نیست و حتّی گاه تصوّر می‌کند که در زمرهٔ «**حزب الله**» ولی در واقع در سلک «**حزب الشّیطان**» قرار دارد!

رهروان راه حق باید خود را به خدا بسپارد و تحت ولایت او قرار دهند تا به مضمون «**اَللهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ**» از تاریکیهای وساوس شیطانی رهایی یافته و به نور ایمان و تقوای الهی راه یابند و خود را با تمام وجود در ظلّ عنایت الهی قرار دهند تا به مضمون «**اِلهی لا تَکِلْنی اِلی نَفْسی طَرْفَةَ عَیْنٍ اَبَداً**»، خداوند امورشان را بر عهده گیرد و هدایتشان را تضمین کند.

شرط وصول به این مقام همان است که مولا در خطبهٔ بالا فرموده است، یعنی باید تا آن جا که امکان دارد بصیرت و معرفت و شناخت را به خود همراه داشت و از فریب خویشتن پرهیز کرد و از قرار گرفتن در معرض فریب و وسوسه‌های دیگران بر حذر بود.

خطبهٔ ۱۱

و من کلام له علیه السلام

لابنه محمّد بن الحنفیّه لمّا اعطاه الرّایة یوم الجمل

این سخن را علی علیه السلام به فرزندش «**محمّد بن حنفیّة**» فرمود، در آن هنگام که پرچم را در روز جنگ «جمل» به دست او سپرد.

تَزُولُ الْجِبالُ وَ لا تَزُلْ! عَضَّ عَلَى نـاجِذِکَ. أَعِـرِ اللهَ جُـمْجُمَتَکَ. تِـدْ فـي الْأَرْضِ قَدَمَکَ. اِرْمِ بِبَصَرِکَ أَقْصَى الْقَوْمِ، وَ غُضَّ بَصَرکَ، وَ اعْلَمْ اَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِاللهِ سُبْحانَهُ.

ترجمه

اگر کوه‌ها متزلزل شود تو تکان مخور! دنـدانـهایت را بـه هـم بـفشار و جـمجمهٔ خویش را به خدا عاریت ده! قدمهایت را بر زمین میخکوب کـن! و نگـاهت بـه آخـر لشکر دشمن باشد! چشمت را فرو گیر (و مرعوب نفرات و تجهیزات دشمن نشو)! و بدان! نصرت و پیروزی از سوی خداوند سبحان است!

خطبه در یک نگاه

از روایات به خوبی استفاده می‌شود که امیرمؤمنان علی علیه السلام اصرار زیادی داشت که در میدان «جمل» جنگی صورت نگیرد و خون مسلمین بر صفحهٔ آن ریخته نشود.

و نیز آمده است که در آن روز پرچم را به دست «محمد بن حنفیه» داد سپس در فاصلهٔ میان نماز صبح تا ظهر، پیوسته آنها را دعوت به صلح و اصلاح و بازگشت به پیمان و بیعت می‌کرد. و خطاب به «عایشه» کرد و فرمود: «خداوند در قرآن مجید، تو (و سایر همسران پیامبر را) دستور داده است که در خانه‌هایتان بمانید (و آلت دست این و آن نشوید)! تقوای الهی پیشه کن و به خانه‌ات بازگرد و فرمان خدا را اطاعت کن! بعد رو به «طلحه» و «زبیر» کرد و فرمود: «شما همسران خود را در خانه پنهان کرده‌اید، ولی همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را به میدان، در برابر همه آورده‌اید! شما مردم را تحریک می‌کنید و می‌گویید ما برای خونخواهی «عثمان» این جا آمده‌ایم و می‌خواهیم خلافت، شورایی شود (در حالی که مردم انتخاب خود را کرده و خود شما نیز بیعت نموده‌اید)!

به «زبیر» فرمود: «آیا به خاطر دارای که روزی در مدینه من و تو با هم بودیم و تو با من سخن می‌گفتی و تبسّمی بر لب داشتی، پیامبر از تو پرسید آیا علی را دوست داری؟ تو گفتی چگونه او را دوست نداشته باشم در حالی که میان من و او، هم خویشاوندی و هم محبّت الهی است در حدّی که دربارهٔ دیگری نیست! در این جا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: تو در آینده با او پیکار خواهی کرد، در حالی که ظالم هستی! تو گفتی پناه می‌برم به خدا از چنین کاری»!

باز هم علی علیه‌السلام به نصیحت ادامه داد و به پیشگاه خداوند عرضه داشت: «خداوندا من بر اینان اتمام حجّت کردم و مهلتشان دادم تو شاهد و گواه باش!» سپس قران را گرفت و به دست «مسلم مجاشعی» داد و فرمود: «این آیه را برای آنها بخوان: «**وَ اِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤمِنینَ اَقْتَتَلُوا فَاَصْلِحُوا بَیْنَهُما**...؛ اگر دو گروه از مؤمنان با هم پیکار کنند در میان آنها صلح برقرار سازید».[1] او به لشکرگاه دشمن نزدیک شد و قرآن را به دست راست گرفت و آیه را خواند. آنها حمله کردند و دست راست او را قطع

---

۱. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۹.

نمودند. قرآن را به دست چپ داد، دست چپش را قطع کردند. با دندان گرفت او را کشتند. این‌جا بود که علی‌علیه‌السلام فرمود: «هم اکنون پیکار کردن با این گردنکشان برای ما گواراست»!

در این‌جا بود که سخن بالا را خطاب به «محمّد بن حنفیّه» بیان فرمود.[1]

به هر حال در این خطبه امام‌علیه‌السلام رموز مهمّی از فنون جنگ و نکته‌هایی را که از نظر روانی و جسمی در یک سرباز مسلمان اثر می‌گذارد و او را شجاع و آماده برای پیکار می‌کند، بیان می‌فرماید.

این کلام مشتمل بر هفت جمله است: در جملهٔ اوّل یک دستور کلّی دربارهٔ مقاومت در میدان نبرد می‌دهد و سپس در پنج جملهٔ دیگر انگشت روی جزئیات و ریزه‌کاریها و اموری که تأثیر در استقامت و پیروزی دارد می‌گذارد و در هفتمین و آخرین جمله، توجّه به پروردگار و توکّل بر ذات پاک او و این که پیروزی در هر حال از سوی اوست را مطرح می‌فرماید تا با قدرت و قوّت ایمان، مشکلات و سختی‌های جنگ قابل تحمّل شود و روحیّهٔ نبرد در حدّ اعلی برای مبارزه با دشمن قرار گیرد.

* * *

شرح و تفسیر

همچون کوه استوار باش!

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، این خطبه نیز ناظر به جریانات جنگ «جمل» است. آن جا که امام‌علیه‌السلام پرچم را به دست فرزند شجاعش «**محمّد بن حنفیه**» می‌سپارد و در عباراتی کوتاه و مؤثّر و دلنشین، قسمت مهمّی از دستورات جنگی را برای او در هفت جمله بیان می‌دارد:

نخست می‌فرماید: «اگر کوه‌ها متزلزل شود، تو تکان مخور!» (**تَزُولُ الجِبالُ وَ لا تَزُلْ**).[2]

---

۱. «منهاج البراعة خویی»، ج ۳، ص ۱۶۷ تا ۱۶۹.

۲. به گفته بعضی از شارحان «نهج‌البلاغه» عبارت فوق از نظر معنا، یک جملهٔ شرطیه است و در تقدیر «**لو**

در واقع مهمترین مسأله در میدان جنگ، مسألهٔ استقامت و پایمردی است که رسیدن به پیروزی بدون آن غیر ممکن است؛ و امام علیه‌السلام نیز در آغاز، روی همین مسأله انگشت می‌گذارد. این جمله می‌تواند اشاره‌ای به مضمون حدیث معروفی باشد که دربارهٔ مؤمن نقل شده است که می‌فرماید: «**اَلْمُؤمِنُ کَالْجَبَلِ الرّاسِخِ لا تُحَرِّکُهُ الْعَواصِفُ**؛ فرد با ایمان همچون کوه پابرجاست که طوفانها و تندبادها آن را تکان نمی‌دهد»!

در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**اَلْمُؤمِنُ اَشَدُّ فِی دینِهِ مِنَ الْجِبالِ الرّاسِیَةِ وَ ذلِکَ اَنَّ الْجَبَلَ قَدْ یُنْحَتُ مِنْهُ وَ الْمُؤمِنُ لا یَقْدِرُ اَحَد عَلی اَنْ یَنْحَتَ مِنْ دینِهِ شَیْئاً**؛ مؤمن، در دینش از کوه‌های پابرجا محکمتر است! چرا که کوه را گاهی می‌تراشند، ولی از دین مؤمن چیزی کم و تراشیده نمی‌شود»![1]

سپس از این دستور کلی فراتر رفته و به جزئیاتی که در این زمینه مؤثر و کار ساز است می‌پردازد؛ و در دوّمین جمله می‌فرماید: «دندانهایت را به هم بفشار» (**عَضَّ عَلی ناجِذِکَ**).

«**ناجذ**» گاه به معنای دندانهایی که بعد از دندان «**انیاب**» واقع شده، تفسیر گردیده و گاه به معنای دندان عقل و گاه به معنای همهٔ دندانها و یا همهٔ دندانهای آسیاب. و در این جا مناسب معنای سوّم است. گفته می‌شود فشار آوردن روی دندانها دو فایده دارد: نخست این که ترس و وحشت را زایل می‌کند و به همین دلیل هنگامی که انسان از ترس بلرزد اگر دندانها را محکم بر هم بفشارد لرزش او ساکت یا کم می‌شود و دیگر این که استخوانهای سر را محکم نگاه می‌دارد و در برابر ضربات دشمن آسیب کمتری به آن می‌رسد و شبیه این معنا در خطبهٔ دیگری از «**نهج‌البلاغه**» آمده است آن جا که می‌فرماید: «**وَ عَضُّوا عَلَی الاَضْراسِ فَاِنَّهُ اَنْبی**

زالت الجبال لا تزل» می‌باشد. (شرح «ابن میثم»، ج ۱، ص ۲۸۷).

۱. «سفینة البحار»، مادهٔ «امن».

لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهامِّ؛ دندانها را روی هم فشار دهید که این کار تأثیر شمشیر را بر سر کمتر می‌کند».[۱]

در سوّمین جمله با تعبیر بسیار زیبایی می‌فرماید: «جمجمهٔ خویش را به خدا عاریت ده!» (**اَعِرِ اللهَ جُمْجُمَتَکَ**).

اشاره به این که آمادهٔ ایثار، جانبازی و شهادت در راه خدا باش که این آمادگی مایهٔ شجاعت و شهامت و پایمردی است! بعضی از شارحان «نهج‌البلاغه» از این جمله، پیشگویی و بشارت نسبت به سرنوشت «محمّد بن حنفیّه» در میدان جنگ «جمل» استفاده کرده‌اند دایر بر این که تو از این میدان سالم برون خواهی آمد چرا که در مفهوم عاریت، باز پس گرفتن نهفته شده است.

در چهارمین جمله می‌فرماید: «قدمهایت را در زمین میخکوب کن!» (**تِدْ فِي الاَرْضِ قَدَمَکَ**).

اشاره به این که فکر عقب‌نشینی و فرار از میدان هرگز در سر نپروران و در برابر دشمن ثابت قدم باش! همان گونه که قرآن مجید به مؤمنان دستور می‌دهد: (**یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا لَقیتُمْ فِئَة فَاثْبِتُوا**؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که در میدان نبرد با گروهی روبه‌رو می‌شوید ثابت قدم باشید»![۲]

تفاوت این جمله با جملهٔ اوّل ممکن است در این بوده باشد که جملهٔ اوّل عدم تزلزل در فکر و روحیه را بیان می‌کند و جملهٔ اخیر عدم تزلزل ظاهری و جسمانی و عقب‌نشینی نکردن را در نظر دارد.

در پنجمین جمله می‌فرماید: «نگاهت به آخر لشکر دشمن باشد!» (**اَرْمِ بِبَصَرِکَ اَقْصَی الْقَوْمِ**).

این نگاه سبب می‌شود که به تمام میدان و لشکر دشمن احاطه پیدا کند و

---

۱. «نهج‌البلاغه»، خطبهٔ ۱۲۴.

۲. سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۵.

آرایش جنگی را در همهٔ جای میدان زیر نظر بگیرد و از کم و کیف آن آگاه شود و محاسبات تهاجمی یا دفاعی خویش را بر اساس صحیح استوار سازد.

در ششمین جمله می‌فرماید: «(بعد از آن که تمام لشکر و جوانب میدان را در نظر گرفتی) نظرت را فرو گیر!» (**وَغُضَّ بَصَرک**).

این جمله، یا به معنای حقیقی آن است که خود را در میدان، دائماً متوجّه مناطق دور دست که از تکرار نظر به آن، گاه ترس و رعبی به وجود می‌آید، مشغول نکند و تنها به اطراف خود بنگرد (توجّه داشته باشید «**غضّ بصر**» به معنای بستن چشم نیست بلکه به معنای فرو انداختن و کوتاه کردن نگاه است) و یا به معنای کنایی است یعنی نسبت به کثرت نفرات و تجهیزات دشمن بی‌اعتنا باش و از آن چشم فروگیر و با شجاعت و شهامت بر دشمن بتاز و ضربات خود را بی‌واهمه بر او فرود آور!

شاهد این معنا جمله‌ای است که در خطبهٔ دیگری از نهج‌البلاغه آمده است آن جا که می‌فرماید: «**وَغُضُّوا الاَبْصارَ فَاِنَّهُ اَرْبَطُ لِلْجَاْشِ وَ اَسْکَنُ لِلْقُلُوبِ**؛ چشمهای خود را فرو گیرید تا قلب شما قویتر و روح شما آرامتر باشد».[1]

در هفتمین و آخرین جمله به یک نکتهٔ بسیار مهم و اساسی که جنبهٔ معنوی و روحانی دارد و مایهٔ قوّت نفوس و آرامش خاطر می‌باشد، اشاره می‌کند و می‌فرماید: «با این همه بدان که نصرت و پیروزی از سوی خداوند سبحان است!» (**وَاَعْلَمُ اَنَ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِاللهِ سُبْحانَهُ**).

اشاره به این که آنچه گفته شد تنها اسباب و مقدّمات از نظر ظاهر به حساب می‌آید، آنچه مهم است ارادهٔ خداست که پیروزی و نصرت از آن سرچشمه می‌گیرد؛ بر او دل ببند و به او تکیه کن و موفقیّت نهایی را از او بخواه که او بر هر چیزی قادر و تواناست و نسبت به بندگان با ایمان و مجاهد، رحیم و مهربان است! همان‌گونه که

---

۱. «نهج‌البلاغه»، خطبهٔ ۱۲۴.

در قرآن مجید نیز می‌خوانیم: «**وَ مَا النَّصْرُ اِلّا مِنْ عِنْدِاللهِ الْعَزیزِ الْحَکیم**؛ پیروزی، تنها از سوی خداوند عزیز و حکیم است».[1]

جالب این که قرآن مجید در آغاز این آیه سخن از یاری فرشتگان به میان می‌آورد ولی با این حال می‌فرماید: «تصوّر نکنید که نصرت و پیروزی به دست فرشتگان است، بلکه تنها به دست خداوند قادر، عالم و تواناست»!

نکته‌ها

۱ـ محمّد بن حنفیّه کیست؟

او یکی از فرزندان رشید امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام است و «حنفیّه» لقب مادر اوست و اسمش «خوله» دختر یکی از مردان با شخصیّت طایفهٔ «بنی‌حنیفه» است که در یکی از جنگهای اسلامی اسیر شد و می‌خواستند او را بفروشند؛ علی‌علیه‌السلام او را آزاد کرد و به همسری خود درآورد. او شجاعت را از علی‌علیه‌السلام به ارث برده بود و می‌گویند گاهی زره‌های محکم را با دست پاره می‌کرد و به همین دلیل امام‌علیه‌السلام در جنگ «جمل» پرچم را به دست او سپرد و در جنگ «صفّین» جناح چپ سپاه علی‌علیه‌السلام به دست او و «محمّد بن ابی بکر» و «هاشم مرقال» بود.

او نسبت به امام حسن و امام حسین‌علیهماالسلام بسیار متواضع بود و فرزندان علی‌علیه‌السلام از حضرت فاطمه را بسیار احترام می‌گذارد. روزی به او گفتند علی تو را به میدان‌های خطرناک می‌فرستد ولی از فرستادن حسن و حسین خودداری می‌کند، در حالی که آنها هم برادر توانـد! او در جواب می‌گوید: «حسن و حسین همچون چشمان او هستند و من همچون بازوان او و انسان به وسیلهٔ بازوهایش از چشمش دفاع می‌کند».

بعضی «محمّد بن حنیفیّه» را متّهم می‌کنند که او بعد از امام حسین‌علیه‌السلام دعوی

---

۱. سورهٔ آل‌عمران ـ آیهٔ ۱۲۶.

امامت داشت و یا حتّی دعوی مهدویّت! ولی مرحوم «شیخ مفید» در این زمینه سخن روشنی دارد، می‌گوید: «محمّد حنفیّه» هرگز ادّعای امامت نکرد و کسی را به سوی خود فرانخواند (بلکه دیگران چنین نسبت‌هایی به او داده‌اند و مدّعی امامت و یا مهدویّت او بوده‌اند و طایفهٔ «کیسانیّه» جزء چنین مدّعیانی محسوب می‌شوند».

«**محمّد حنفیّه**» در سال ۸۱ هجری در سنّ شصت و پنج سالگی دارفانی را وداع گفت. دربارهٔ محل دفن او اختلاف است، بعضی می‌گویند در «**طائف**» بدرود حیات گفت و در همان‌جا دفن شد و بعضی می‌گویند در «**بقیع**» به خاک سپرده شد و گاه محلّ وفات او را کوه «**رَضْوی**» در نزدیکی مدینه دانسته‌اند.[1]

یکی از نشانه‌های جلالت مقام او این است که امام حسین علیه‌السلام هنگامی که می‌خواست از مدینه به سوی مکّه حرکت کند او را وصی و نمایندهٔ خود در مدینه قرارداد تا اخبار آن‌جا را به او برساند و وصیتنامهٔ معروف خود را که در مقاتل آمده، به او سپرد.

۲ـ مهمترین شرط پیروزی بر دشمن

از آیات قرآن مجید و روایات اسلامی به خوبی استفاده می‌شود که اساس پیروزی در کارها صبر و استقامت و پایمردی است. قرآن سربازان پیروز که حتّی با نابرابری فاحش نسبت به دشمن، مشمول نصرت الهی می‌شوند را به همین صفت توصیف کرده، می‌فرماید: «**اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ وَ اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ مِائَة یَغْلِبُوا اَلْفاً مِنَ الَّذینَ کَفَرُوا بِاَنَّهُمْ قَوْم لا یَفْقَهُونَ**؛ هرگاه بیست نفر با استقامت از شما باشند بر دویست نفر غلبه می‌کنند و اگر صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافر شدند پیروز می‌گردند چرا که آنها گروهی هستند که نمی‌فهمند».[2]

---

۱. رجال «مامقانی»، «سفینةالبحار» و «مفتاح السّعادة» و «شرح ابن ابی الحدید».

۲. سورهٔ انفال، آیهٔ ۶۵.

در کلمات قصار نهج‌البلاغه می‌خوانیم: «**وَ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الإِيمانِ كَالرَّأسِ مِنَ الْجَسَدِ وَ لا خَيْرَ في جَسَدٍ لا رَأسَ مَعَهُ وَ لا في إيمانٍ لا صَبْرَ مَعَهُ**؛ و بر شما باد که صبر و استقامت کنید! زیرا صبر و استقامت نسبت به ایمان، همچون سر است نسبت به بدن، تنی که سر با او نباشد فایده‌ای ندارد و همچنین است ایمانی که صبر و استقامت با آن نباشد»![1]

در خطبهٔ بالا نیز کراراً روی همین معنا تکیه شده است، گاه می‌فرماید: «اگر کوه‌ها تکان بخورند تو استقامت کن و از جای تکان مخور!» و گاه می‌فرماید: «قدمهایت را بر زمین میخکوب کن!» و بقیهٔ جمله‌ها نیز در واقع شاخ و برگی برای این معناست؛ زیرا دندانها را به هم فشردن، جمجمهٔ خویش را به خدا عاریت دادن، نصرت و پیروزی را از جانب خدا دانستن، همهٔ اینها به انسان استقامت بیشتر می‌بخشد و پایداری فزونتر می‌دهد و آنچه سبب شد که مسلمانان در جنگ‌های نابرابر با دشمنان در صحنه‌های مختلف پیروز شوند همین اصل بود، اصلی که باید در نسل کنونی نیز زنده بماند تا شاهد پیروزیهای بیشتر بر دشمنان اسلام گردند.

* * *

۱. کلمهٔ ۸۲، از کلمات قصار نهج‌البلاغه.

خطبهٔ ۱۲

و من كلام له عليه السلام

لما اظفره الله باصحاب الجمل، و قد قال له بعض اصحابه: و ددت أن اخي فلاناً كان شاهدنا ليرى ما نصرك الله به على أعدائك.

«فَقال لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ: اَهَوى اَخيکَ مَعَنا؟ فَقالَ: نَعَمْ. قالَ: فَقَدْ شَهِدَنا، وَ لَقَدْ شَهِدَنا! في عَسْكَرِنا هذا اَقْوام في اَصْلابِ الرِّجالِ وَ اَرْحامِ النِّساءِ، سَيَرْعَفُ بِهِمُ الزَّمانُ، وَ يَقْوى بِهِمُ الإيمانُ».[1]

ترجمه

(هنگامی که خداوند امام عليه السلام را در جنگ «جمل» پیروز ساخت یکی از یارانش عرض کرد: دوست می‌داشتم برادرم فلانی همراه ما بود تا شاهد پیروزیهای الهی بر دشمنان که خدا نصیب شما کرده است، بوده باشد) امام عليه السلام فرمود: آیا قلب و فکر و

---

۱. سند خطبه همان است که در کلام «سیّدرضی» آمده ولی شبیه این سخن را در کتاب «**مصابیح الظلم**» از کتب «**محاسن برقی**» مشاهده می‌کنیم که بعد از درهم شکستن لشکر «خوارج» در روز «نهروان» یکی از یاران علی عليه السلام عرض کرد ای امیرمؤمنان خوشا به حال ما که در این جا در رکاب شما بودیم و «خوارج» را به قتل رساندیم این‌جا بود که علی عليه السلام تعبیراتی شبیه آنچه در خطبهٔ بالا آمده است بیان فرمود «مصادر نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۹».

علاقهٔ برادرت با ماست؟ او در پاسخ عرض کرد: آری. امام علیه‌السلام فرمود: او نیز به طور مسلّم در این صحنه حضور داشته است (نه تنها او حضور داشته بلکه) گروه‌هایی در لشکر ما حضور داشتند که هم اکنون در صلب پدران و رحم مادرانند. کسانی که زمانهای آینده آنها را آشکار می‌سازد و ایمان به وسیلهٔ آنها قوی و نیرومند می‌شود.

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که از گفتهٔ «**سیّد رضی**» پیداست این خطبه نیز مربوط به داستان جنگ «جمل» است و هنگامی بیان شد که پیروزی آشکار گردید و یاران علی علیه‌السلام غرق شادی گشتند و یکی از یاران علی علیه‌السلام که علاقهٔ فوق‌العاده‌ای به برادرش داشت جای برادر را در این صحنه خالی دید و آرزو کرده بود که‌ای کاش برادرش می‌بود و در این شادی شرکت می‌کرد و آثار عظمت الهی را در این پیروزی سریع مشاهده می‌نمود.

این جا بود که علی علیه‌السلام با بیان لطیف و عمیقی حضور معنوی برادرش را که همدل و هم عقیده با او بود اعلام فرمود: زیرا از دیدگاه اسلام در میان پیوندهای گوناگونی که در بین انسانها دیده می‌شود (پیوند نژاد، زبان، تفکّر سیاسی و منافع اقتصادی و...) برترین و والاترین پیوند، همان پیوند مکتبی است که در این خطبه اشاره به آن شده است.

به تعبیر دیگر، علی علیه‌السلام در این خطبه می‌فرماید: تمام کسانی که امروز در مناطق دور و نزدیک جهان وجود دارند و به علل گوناگونی در این میدان و میدانهای مشابه آن حضور نداشته‌اند، امّا با ما همدل و هم عقیده بوده‌اند و همچنین کسانی که فردا و تا آیندهٔ دور دست از صلب پدران و رحم مادران قدم به عرصهٔ جهان می‌نهند و با ما همدل و هم عقیده‌اند، در واقع در این میدان نبرد حق و باطل حضور داشته و در برکات و حسنات آن شریکند!

شرح و تفسیر

پیوند مکتبی

همان‌گونه که از گفتار بالا روشن شد، امام این سخن را در پاسخ یکی از یارانش که آرزوی حضور برادرش را در آن معرکه داشت بیان کرد و به او فرمود: «آیا قلب و فکر و علاقهٔ برادرت با ماست؟!» (**فَقال لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ: اَهَوى اَخيكَ مَعَنا؟**) «او در پاسخ عرض کرد: آری» (**فَقالَ: نَعَمْ**).

امام فرمود: «او نیز به طور مسلّم در این صحنه با ما بوده و حضور داشته است!» (**فَقَدْ شَهِدَنا**).

سپس افزود: «(نه تنها او حضور داشته بلکه برای تو بگویم که) گروهی در این لشکر ما حضور داشته‌اند که هم اکنون در صلب پدران و رحم مادرانند (هنوز متولّد نشده‌اند)» (**وَلَقَدْ شَهِدَنا! في عَسْكَرِنا هذا اَقْوام في اَصْلابِ الرِّجالِ وَ اَرْحامِ النِّساءِ**).

«همان اقوامی که زمانهای آینده آنها را به وجود می‌آورد و آشکار می‌سازد و لشکر ایمان به وسیلهٔ آنها قوی و نیرومند می‌شود!» (**سَيَرْعَفُ بِهِمُ الزَّمانُ، وَ يَقْوى بِهِمُ الإيمانُ**).

آری آنها که در هر زمان و مکان در آیندهٔ دور و نزدیک با ما پیوند مکتبی دارند، همه‌جا با ما هستند هر چند تقدیر الهی در میان صفوف آنها در ظاهر جدایی افکند. ولی در عالم معنا همه با همند و در پیروزیها و برکات و حسنات الهی مشترکند.

جملهٔ «**سَيَرْعَفُ بِهِمُ الزَّمانُ**» ترجمهٔ تحت اللفظی‌اش چنین است: «زمان آنها را همانند خوف رعاف[1] از بینی خود می‌چکاند» این تعبیر ظاهراً اشاره به این است که همان‌گونه که خون در عروق انسان وجود دارد هرچند آشکار نیست ولی لحظه‌ای فرا می‌رسد که آشکار می‌شود و به سادگی و آسانی از بدن بیرون می‌ریزد، آنها نیز در باطن و درون این جهان وجود دارند، ولی تدریجاً طبق زمانبندی الهی از مرحلهٔ

---

۱. «**رعاف**»: خونی که از بینی بیرون آید. (فرهنگ عمید).

کمون به مرحلهٔ ظهور می‌رسند و به وظایف خود می‌پردازند. ویژگی آنها در این است که: «**وَيَقْوى بِهِمُ الإيمانُ**؛ دین و ایمان به وسیلهٔ آنها نیرو می‌گیرد (و در مسیر خدا و آیین حق گام بر می‌دارند و رسالتی را که زمان و مکان بر عهدهٔ آنان گذارده است به درستی انجام می‌دهند)».

در میان شارحان نهج‌البلاغه در این‌جا گفتگوهایی دربارهٔ نحوهٔ حضور غایبان در گرفته است که آیا حضور آنها، حضور روحانی است؟ یعنی ارواح آنها که قبل از بدنها آفریده شده‌اند در آن‌جا حضور دارند، یا حضور بالقوّة است؟ یعنی گویی حضور دارند و چند ظاهراً حاضر نیستند؟

ولی ظاهر این است که منظور امام علیه‌السلام حضور در تقسیم حسنات و نتیجه‌ها و پاداشهاست. یعنی آنها که دلهایشان با ماست و در حزب و گروه ما «حزب الله» قرار دارند؛ در پاداشهای الهی با ما سهیم و شریکند و به این ترتیب حضور معنوی در همهٔ میدانهای مبارزهٔ حقّ و باطل دارند. همانها که در زمان خود همان وظایفی را انجام می‌دهند که امروز ما انجام می‌دهیم؛ گرچه دست تقدیر میان ما و آنها جدایی افکنده، ولی عقاید یکی است و برنامه‌های عملی یکی؛ و به همین دلیل همه در نتیجهٔ کار یکدیگر سهیم و شریکند، بلکه در حقیقت آنها وجود واحدی هستند که هر زمان در لباسی تجلّی می‌کنند.

همان گونه که لشکر باطل نیز چنین‌اند! آنها که در مسیر شیطان گام بر می‌دارند عقایدشان فاسد و اعمالشان آلوده و کارشان ظلم و ستم و بیدادگری است و دلهایشان در این مسیر باهم است، در جرایم اعمال و کیفرها سهیم و شریکند، همان گونه که شرح آن در ذیل خواهد آمد.

نکته

محکمترین پیوندها!

آنچه در این خطبه آمده است بیان واقعیّت مهمّی در فرهنگهای الهی است و

پرده از روی مطلبی بر می‌دارد که محاسبات دنیای مادّی هرگز قادر به بیان آن نیست.

امام مهمترین پیوند در میان مؤمنان را پیوند مکتب می‌شمرد که از هر پیوند دیگری (نژاد)، زبان، منافع اجتماعی، ایده‌های حزبی و مانند آن) برتر و والاترست و شعاع این پیوند الهی تمام زمانها و مکانها را فرا می‌گیرد و همهٔ انسانهای گذشته و امروز و آینده را در یک مجموعهٔ الهی و روحانی گردآوری می‌کند.

می‌فرماید: تمام مؤمنان امروز، و آنها که در رحم مادرانند و هنوز متولّد نشده‌اند یا کسانی که قرنها بعد از این از صلب پدران در رحم مادران منتقل و سپس متولّد و بزرگ می‌شوند، در میدان جنگ «جمل» حضور داشته‌اند! چرا که این یک مبارزهٔ شخصی بر سر قدرت نبود، بلکه پیکار صفوف طرفداران حق در برابر باطل بود و این دو صف همچون رگه‌های آب شیرین و شور تا «**نفخ صور**» جریان دارد و مؤمنان راستین در هر زمان و مکان در مسیر جهان حق و در برابر جریان باطل به مبارزه می‌خیزندو همه در نتایج مبارزات یکدیگر و افتخارات و برکات و پاداشهای آن سهیمند.

دلیل آن هم روشن است و آن این که همه یک حقیقت را می‌جویند و یک مطلب را می‌طلبند و در یک مسیر گام بر می‌دارند و برای یک هدف شمشیر می‌زنند و به خاطر جلب رضای خداوند یکتا تلاش و کوشش می‌کنند.

با توجّه به این اصل اساسی بسیاری از مسائلی که در قرآن و احادیث وارد شده است و برای بعضی یک معمّا جلوه می‌کند حل می‌شود.

در قرآن مجید در داستان قوم «ثمود» می‌فرماید: «**فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوها فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّيها**؛ پس آنها پیامبرشان (صالح) را تکذیب کردند و ناقه‌ایی را که معجزهٔ الهی بود پی نمودند و به هلاکت رساندند، پروردگارشان نیز آنها و

سرزمینشان را به خاطر گناهانشان در هم کوبید و با خاک یکسان کرد»![1]

در حالی که تواریخ با صراحت می‌گوید پی کنندهٔ ناقه تنها یک نفر بود، ولی از آن‌جا که دیگران نیز با او همدل و هم عقیده بودند فعل او به همه نسبت داده شده و مجازات همه را فرا گرفته است؛ و این مفهوم همان کلامی است که مولا علیه‌السلام در جای دیگر فرموده: «**اَیُّهَا النّاسُ اِنَّما یَجْمَعُ النّاسَ الرِّضی وَ السُّخْطُ وَ اِنَّما عَقَرَ ناقَةَ ثَمُودَ رَجُل واحِد فَعَمَّهُمْ اللهُ بِالْعَذابِ لَمّا عَمُّوهُ بِالرِّضا**؛ ای مردم رضایت و نارضایی (نسبت به کاری) موجب وحدت پاداش و کیفر می‌گردد، ناقهٔ ثمود را یک نفر بیشتر پی نکرد امّا عذاب و کیفر آن، همهٔ کافران قوم ثمود را شامل شد چرا که همه به عمل او راضی بودند».[2]

در داستان «**جابر بن عبدالله انصاری**» که روز اربعین شهادت امام حسین علیه‌السلام به زیارت قبر مبارکش آمد و غوغایی در آن جا بر پا کرد می‌خوانیم که او ضمن زیارتنامهٔ پرسوز و پرمحتوایش در برابر قبر امام حسین و یارانش، خطاب به قبر یاران کرده و می‌گوید: من گواهی می‌دهم شما نماز را بر پا داشتید و زکات را ادا کردید و امر به معروف و نهی از منکر نمودید با اهل الحاد پیکار کردید و خدا را تا آخرین نفس پرستش کردید، سپس افزود: «**وَالَّذی بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ لَقَدْ شارَکْناکُمْ فیما دَخَلْتُمْ فیهِ**؛ سوگند به خدایی که محمّد را به حق مبعوث ساخته ما با شما در آنچه از نعمتها و پاداش الهی وارد شدید شریک و سهیم هستیم».

این سخن چنان بود که حتّی دوست با معرفت «**جابر**»، «**عطیّه**» را در شگفتی فرو برد تا آن جا که زبان به اعتراض گشود و گفت: ای جابر ما چه کرده‌ایم که با آنها شریک باشیم، نه از درّه‌ای پایین رفتیم و نه از کوهی برآمدیم و نه شمشیر زدیم در حالی که یاران حسین علیه‌السلام میان سرها و بدنهایشان جدایی افتاد و فرزندانشان یتیم و

---

۱. سورهٔ الشّمس، آیهٔ ۱۴.

۲. نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۰۱.

همسرانشان بیوه شدند! جابر، اصلی را که در بالا به آن اشاره شد به استناد حدیثی از پیامبر اکرمﷺ به «عطیّه» یادآور شد و گفت: من از حبیب خدا رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: «**مَنْ اَحَبَّ قَوْماً حُشِرَ مَعَهُمْ وَ مَنْ اَحَبَّ عَمَلَ قَوْمٍ اُشْرِکَ في عَمَلِهِمْ**؛ کسی که قومی را دوست دارد با آنها محشور می‌شود و کسی که عمل قومی را دوست دارد در عملشان شریک است».

سپس افزود: «سوگند به خدایی که محمّد را به حقّ به نبوّت برانگیخته، نیّت یاران من همان است که حسین و اصحابش بر آن بودند»![1]

در آیات قرآن کراراً «یهودِ» معاصر پیامبر اسلام را که در مدینه می‌زیستند مخاطب قرار داده و آنها را به خاطر اعمالی که معاصران موسی نسبت به او انجام دادند سرزنش و مؤاخذه می‌کند؛ در حالی که قرنها بلکه هزاران سال میان آنها فاصله بود ولی چون آنها نسبت به اعمال نیاکانشان علاقه‌مند و پایبند بودند تمام فاصله در نور دیده شده و همه در یک صف در برابر موسی قرار گرفتند.

از جمله در یکی از آیاتی که در آن خطاب به بهانه جویان یهود دارد می‌گوید: «**قُلْ قَدْ جاءَكُمْ رُسُل مِنْ قَبْلي بِالْبَيِّناتِ وَ بِالَّذي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ اِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ**؛ بگو پیامبرانی پیش از من با دلایل روشن و آنچه را گفتید (معجزاتی را که امروز از من می‌خواهید) به سراغ شما آمدند، پس چرا آنها را کشتید اگر راست می‌گویید»![2]

جالب این که در ذیل این آیه حدیثی از امام صادقؑ وارد شده است که می‌فرماید: «خداوند می‌دانست آنها (یهود معاصر پیامبر) قاتل پیامبران پیشین نبودند ولکن چون همدل و هم عقیده با قاتلان بودند، آنها را قاتل نامید، چون راضی به فعل آنها بودند».[3]

محدّث بزرگ «شیخ حرّ عاملی» در جلد یازده «وسائل الشیّعه» در «کتاب امر به

---

۱. بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۱۳۱.

۲. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۸۳.

۳. بحار، ج ۹۷، ص ۹۴.

معروف و نهی از منکر» روایات متعدّدی در این زمینه نقل کرده است.[۱]

این طرز فکر، افقهای وسیع را در برابر دیدگان ما می‌گشاید و به ما در فهم محتوای آیات و روایات و سلوک راه حق کمک قابل ملاحظه‌ای می‌کند.

* * *

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۱، تاب «الامر بالمعروف»، باب ۵.